

[illegible]

11-2-44

[illegible]

[illegible]

پیش از توجه و غلبه این خدایت بود و پس از آنکه از دیدن رحمت بیفزود و انان کما کان
تو می گویم اما چه در اینجا شش سلسله کن گویم اندر هیچ شیخ باله و یا فارسی نرسیده
چند صفت را بدان سبب ایشان گویند سلسله در دست و پا پا کرده و نیست ششم
فریح انانی عراج است خراج بیفایست و متوسط میان کیفیت فدا سر و کوفی که بهار و
تخالف الطایع گویم آوده کن از سادون و نباتات جزوات در کوزه کس که نباتات نماضرت
در رشته نواح مشتمل کنی در هر یکی فریح میگوید رشته منظومه اندر به تقدیر محبت برینو جبهه
تقریر داشته ای زیرا که در رشته جزا گویند هیچ جایگاه معیشت را که جمع غیره را با ابروع باشد
نون در کلام و می آید و نیز بنامی است که در آب یک کلمه است و وسیله دیگر دارد و توانی بیضا
گویند که باب در بر زانند ترا تا بپایان هر باب غلظت عباد (توانند) حضرت بیعت حضرت
و در راه و بارگاه سلطان و اسطوار و مرتبه جمع مراتب از کوه و دریا است و آب یک تشبیه
عقلی است نه حسی و درجه شش و نام طایف هم هرگز نه و نام و اجماع شوی نه افزوده و نیز نام نون
ای متفرق نیستی قانع شوی و مشکله نه تا کم شوی هم فیه که بوحه وجود قابل این نظر قد و
تفصیل و تعدد و کثرت است که زانند کلمات من جسم بود یکی است و ذات و این انفرقه
و تفکیک است پس چون آب و اسواج آب دانسته در مجرب گشته است نشود اگر چه در ظاهر کثرت
مشابه و یکی است پس مواجهای که بکثرت می راست جمل در آن حساب و در مرتبه آن در جاب
باشد و در حقیقت حیاتی است بود پس این و می استی استیا اوست این سنی است
خیال آنچه توانمند چهره صافی دیده شود جسمی است اندر اساطین که در شمس است
غیوبیت در آن مثل شود و نیز یک گزیده و نگاه کرد و در نگاه حضرت توان انفرقه
و تفصیل نزه و میراث تعالی مشاهده نموده و در شام بود که شمس که دعوی خداوندی کرد و رایت
نبیل الله در جود و بیعت شد و قهر بلاک شدن را پیشین که در سزا و داد

[illegible]

از زبان بانی اصل این جوامع دیگر بر روزه را با و نه دانند گنجد گزنده نشین
مقدود بر روزه در دنیا اسیر قیاس می باشد بر روزه را گنجد دریافت از کتبات
کم که در مقدار خوشی در توبه یعنی ذات و صفات و در بار ذات و صفات خود
کرد خلق الله آدم صلی الله علیه و آله و سلم بهشت رنجه بخت قیاس غیر نشوی که
شکای کسی که توبه کند رنجه با چه و پاره کند مارش که اندر پارت داشت
تو ترا بیند از قیاس باطل که اسیر قیاس است سیه کرده اند پاره شده ای
شده که می بود مانده و نه نظر با اینجا است منزل شمس چو زین گزنی در دایره
هر صفت سار و نه از این نظر با اینجا است که خدا را خبر کند از توان یافت و غفلت
برین و چون ازین بگذرد و خواهی بود ایست بر این منطقی خدا را نباید در رنجه
و گم شکی دید بیت خالی از این نیست چو رنجه است یا غفلت و شک از رنجه
اویند و یاد اندک و یاد منور است ایست از یک شستن توبه ای خود می بینم به رنجه
بره منیدیم گشتش گنایه از اعضا خیرات و ایست معروف است در دنیا که هر رنجه آخرت
است و بر دهن و از رنجه گشت ایست با شمس از این رنجه و قصور و قرة آفتاب
رنجه بلند است و سیلاب نیست بر این عیان من رنجه خسته گریه بلند و سیلاب
سوانح توبه آن رنجه است و رنجه طریق مقصود عیان توبه است بر طریق سلامت و
ثانیت را بهشت نیست از نگاه تو چگونه نه بینم به رنجه تو پیشتر بهشت است که رنجه
و است توبه از این پیشتر راه ترانه بینم و رنجه خسته و در رنجه بهشت در میان
و رنجه است و رنجه رنجه و رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه
و رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه رنجه
از عقود است که هر رنجه است که قابل نیست باشد و آن دو قسم است فصل منقص

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شده و گفته اند که اینست سایه پشیمون و اوج تخمیل است عروج آنحضرت تا غایت بود که آسمان از آن
یکت پیچید و در دوزخ و باران و باران ایستاد بقول بعضی که میگویند برای عروج او تدبیری گذار
بودند و گفتند که اینست لفظ معراج پسند که یکت از دوزخ است
شبهه به آسمان عروج فرمود که در شبانه و شش و دوش و روز کرد آسمان مجلس فرمود
که در آستانگان آن غلام ده رحمت سلطان صیر بر خود که هر چینی صیر بر سر او گذار
است و رحمت سلطان سر رحمت کوکب سیاره رحمت ملک کوی چین صیر بر خود
مرصع بجوهر و جوهر ثواب است سر صیر پوشان رضوان است خازن جنان و فی عهد
ایست که عین حیات پدید یار که بکار او لیست مشهود و توفیق امور او شود سراف
در بیت اقصی که ناد و زلف نبین صیر اقصی نهاد اقصی مسجد است و نیام که داود و زلف
نهاد و افتاد حضرت سیدان مردم آنرا شهادت عظیم اسلام و آزادیست اقصی
نیز گویند قید نماز ارفان پیغمبر تا ارجح و بود اقصی از آن نامند که آن مسجد الحرام و دور تر است
و در اقصی افی ملاحظه عین معنی است ناف نبین نزد اظهاریه رحمت شرام است و عکس
و تواند بود که زمین باشد نه در عالم است که است عروج آنحضرت از مسجد حرام تا مسجد اقصی
بیان کرد که از آنکه قطع است شده که بجان الهی آسری بعبده فیلاستین المسجد الحرام
ال المسجد الاقصی و بعد از آن از اقصی آسمان و از آسمان تا عرش و از عرش تا عرش
اینست که اجناس نبوت یافته مرافقه شدی ای خودش خویش نشود که در شبانم جنت
خانه از جامه و سلاح و جز آن گوی بهفتاد راه از جامه است بهفتاد راه از جامه است
ساکت سفاش و معاد و باره افاح و محاربه یا بسبب ابواب مرکب گفته نهان نماد که کابری
معین در انامی بر نه و بسیار خواهند ستانم تا یکت ساخت درین که از در و بفرود
ملحیح سهیل و جود است یازده پیغمبر از اینین ولایت یمن یا جمیع خلق الله و دوم

نام کلی است لطیف و معجزه خیز از آنست که برای تحنایان چون ابوالحسن و ابوبکر و محمد
با کمالی لطیف بود چنانکه هر دو بر او برایشیم شکی و صافی بود بر آورده بر آورده شده
شماره دوم و علی و خاتم از او پسوند و شهادت کسی که از اویم و هم اعلیٰ شهادت
ترتیب دارد بر علی السلام یعنی بعد از آنکه بر او شهادت بود از آنکه بر او شهادت
چون ماه آورده شود چنانکه شب عراج آورده اند که جبراییل علیه السلام هم باقیان خوب مرغوب
بر آتی آوردن در شب شهادت یعنی شهادت علی ازین که در سوره حضرت رسول که بر او
بر آتی که بنسبت دیگر بر آنها از آن و گفته بود به سترضای تمام آمدن اختیار کرد از حضرت
تبریز هم بر سید که با سید جبرائیل هم نام حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بر آتی خوش
اند و وقت سوری اندک کش کرد و از حضرت هم و غده طلبیه که فردای قیامت هم برای
شفاخته خلق در سوره و در خود از حضرت عرض را قبول کرد و در مطلع شده از آنست
شعاع جبارت از شادانست و بدست آوردن حاصل شدنت و بدست بختی صدر
و صدر یعنی بالا بنسبت است نفی که نه الفات و شجران که بر نسبت نفی شجران که نام
هست باه آشور و نیز اسپاه و در مقام شجران که در حقیر و از آنکه از دیگر اسباب نیست
و شجران نیز بر پای گویند و ما هم که از کلب است تا حدیث است که بر سبب شجران که در کلبه گویند
از آن است بنسبت بهمان دیگر بر خود شادانست که نهی طالع سوره و جبریم سوره و جبران
کرد و در عتقا آیه چون باه آمدن و گویم مدینه یعنی حاصل کرده بالای آنست بدست نیست
دیگر آنست با وجود شجران که چراغ کسی که در کلبه مصرعه دوم هم جبرانست که چون با آن را گویم
شجران سحر باه و شجران حاصل نیست از آن نیست نموده اند و شجران شده چنان شده از
تبریز که از سبقت بر جبران شجران او جبرانست از آن ترجمه حرکت و سکون است و در
بنسبت و آن انتقال حصص است از آنکه ای دیگر بر سبیل تدبیر و این را نقل گویند

و سکون مقابله است و حق عدم حرکت است و این عالم با آن عالم چنانچه در سوره
 قدم او سکون و بر حرکتش سبب بر دایمیش حرکتش سبب شده قدم و تکیه بر
 نظر سببش و اگر خود قدم بر نظر سببش حرکت در عالم او بر تکیه نظر بود که در یک نقطه
 اند حرکت بقدر سبب بر حرکت است و آنجا که حرکت می نماید و حرکتی است که سبب چنان
 حرکت بر حرکت است که در آن عالم حرکت در حال است و اگر حرکت حرکتی است که
 است و چون آن عالم غم در دایره حرکتش حرکت در آن عالم حرکتی است که
 بر آن حرکت است و آنجا که در سبب برای عالم آن حرکت آن عالم است که
 جبر و جبر است ایام با آن حرکت در عالم حرکت و حرکتی است که در سبب
 کما یبصر انما سبب این حرکت که انداخته عروج بلا حرکت است و سبب حرکت در باب طریقه
 آنکه بر خود و وقت است حرکت تازه پوشانده این کما یبصر از راه حرکت است با حرکت
 در باب حرکت است و در سبب حرکت در سبب حرکت است و حرکتی است که در سبب
 قدم را در سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب
 که خواسته ناظم خود بیان میکند و در سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب
 سبب بر آن سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب
 کتابت نگردیده و این سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب
 الوجه که در سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب
 و آثار بر سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب
 و در سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب
 و آثار بر سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب
 و در سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب
 و آثار بر سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب بر آن سبب است که سبب

که عروج و اسکان به جرم و اندام است که معراج آن حضرت متعدد است معراجی بقی
و عراجی بکمال و عراجی به بیماری و معراجی بواب زلی که پیش میماند از طعام
شراب و گران زلی که آسمانین بشر آن حضرت که شعله در هر منزلی را کرد و این متصل و
معنی است که نمی گذرد و رفت یا خیال آن خود ندید و دیگر که چو از او جدا نیست بود و از تمامه تفرید
آن در هر منزلی که نیست تا چون از آن عالم برگردد و با خود باین عالم برآورد و کوه و کوه و باران
بهیت حرام و تقوی و افلاک اند که به بند کج با نظام پیفته حلیت کسبی یا شریقی در هر منزلی
سوارای ملک پند بارون چهل و نهم برادر موسی دم که بد عالم و موت با نیت ملک
جمعی از لشکر پند سوارای همراه خود در دنیا و در قمار و جنگ و عدل و نیت رو
زیر تاب تیرش و آن ترکناز فلک تیر بر تاب مانده باز پندمانه افق تیر و بر تاب
مسافت تیر و آن مقدار که تیر بهت تعریف ترکناز که مغرب بر تاب تیرش عروج
آنحضرت بهت بحسب بیان عروج بهت از علم اجسام بود که شمس و مغرب بر تاب اندام است و
تیر را در وجود آنحضرت که شمس تیر راست بود و تیر بر تاب افق تیرای از رفتن و حور
آنحضرت فلک تیر بر تابها پس مانده بود تنیدش در صدد بار در بر و عانیان حیدر
نور را در جای که از بارگان باج آید استخواند و نیز مال تجارت رسد و در ظاهر افلاک اند
بطریق استه قد در و جانان از و از محمد که بعالم اجسام تعلیم دارند بهر و تصرف در
ایشان دو قسم اند قسمی از و از همی در مساویات تصرف کنند و ایشان را ای کون اعلم
گویند و قسمی از و از ای اند که در فضیات تصرف اند و ایشان را اهل ملکوت مقل نامند چون
روحانیان محسوب میشوند لیسبت انت جواهر مشاهده ایشان در جهانی است که متمثل
و تبه شوند ضایع و غیر اهل علم و کبریا و حیدر کلی متمثل شده یا آنحضرت بودی ای
آنچه حیدر پوشیده است که گویند و آنجهان پوشیده است از حیدر نامند چون روحانیان

چسبیده نباشند فاقتهای نوران حضرت نمودند چسبیده نور بر ایشان میباشد و صورت
 مجسمه محسوسند گفته اند در حدیث آمده که نور حق او بر دو عالمیان ارباب نور تنبیه یافته
 شده خدا را یاد نموده اند نسبت فاعلیت باین مجاز است و اگر گفته اند تنبیه بر چسبیده
 و افند بر آنکه یاد موجود است بر سایر غایبی مضموم خوانند همانا تسویل است جبرئیل
 روحی است که سمی است نزد حکیم بعقل فعال و نزد صوفی بروح القدس و روح الامین
 بر او سلاطنت بر سبع سموات و آنچه در دلیست محل سلطنت او سوره المنشق و انزل
 الیقین روحی است و محل سلطنت او رزق از جبرئیل و تیر تیر عالمه واقع است هر روحی از
 او خارج که در مرتبه عالیه است در ماتحت و در مراتب سافیه بر زبان در ظرف تنبیه و رساله
 و فرشت و وحشت می رود و ارباب ارشاد کذا فی قاموس و سوره وحشت کنار در ذی است
 در مرتبه که اوراق او مشرب از آن خیل و بار و بقعه جوهر و بران مکتوب است شیخ
 قدوس ربنا و ربنا لک لک و الایمن و در زیر او مقعده جبرئیل است منتهی اران گویند
 که مبلغ سیر سالکان است عرش نزد آنکه کشف فلک است و در این نه فلک است تحت
 که محل استخوان در حسن است این بر است که نزد ارباب بنیات عابد کثرت نه فلک قطع
 نیست حضرت نگارداشتن و انیس بودن از گناه فرشت عصمت استوار است و هیچ
 مقامی است که با حضرت نموده و در ولایت بپایان رسید قطیعت بر کار
 دوران رسید چیست منتهی اشارات اطلاق کنند و آن مقوله فلک القمر است که
 منتهی اشارات حسیه است و یقولی محمد بن فلک العظم که منقطع اشارات حسیه است
 و آن مشهورش است قدام خلف یسین شمال در تحت و فوق شمس و مشرق
 ایستاده باشد مشرق قدام مغرب خلف شمال جیا جنوب است و او است و ایضا مشرق
 و مشرق از خود مکتوب و فوق بر کار یکیم و بر یوم غایبی الهی است تحریر و انکال شدی

و طالعان را در طرح نقوش مختلف و جدا بکار آید و آن مندرج در جدولی است که
و نسبت کرد و بکار و در آن فلک است که نقش بر ذرات و این در کتب مستطیع
الانوار نقوش شده و نیز نقطه بکار بر خط و یزد و اقلند و کتب مجاز و طایفه
نصف کردن در دست یافتن تعلیقات بر یک و طایفه جهت مندرج شده و فاکت
الاطلاع یافت از آنکه عروج و انحراف آن سواد افلاک شد و بر این پایه و روش
ماه اول نمودار سواد و درگاه او و درگاه منظم مستطیع بر این افلاک گردان
و در حلق وسط و نقطه باشد که هر خطی مستقیم این نقطه را محبوس کنند تا هم بر این باشد
خط را محبوس و آن را خط را در نوید و در محیط اسم نیده نیز اطلاق کنند که بر این روش
از خار و این بدایره شمار وجود است بر سده صیر و ربع است با مختصات که در این راه و اور
بر قده نگاه کردی چنانکه آنکه وحدت بر نسبی قوس مرایه و وجود و نقطه که با نقطه
از این محاذی شد و چون و ظهور تمام یافت از نشا و اوقات از اقی شد بر سیر مریدی که
عروج و سحر و است قوس که بر اقلند گردان آنرا نقطه آخر بول رسید و مبداء و مباد
یکی شد منته المبداء و المبدأ و هر یک رفت بر این راه و در این راه و در این راه و در این راه
راهی نیز و بالا رفت چنانکه بدان اشاره کرده شد از گاه در ظاهر و در این راه و در این راه
نقشه است نه بر و بالا نیست سیاحت قیام است بر کاری که در این راه و در این راه
از پاس مراتب عبودیه و التبیان است چون مدبر و اتحاد و حجاب بودند بر این احتیاج رود
انحراف از الخیرات و الصلوات و الطیبات و اجابة از حجاب الهی السلام
لیکن ایها الذی یوحی الی جبرکاته همه دیده گشته بود یک منشئ نگشته بر خار
میرا نشاء یعنی در این راه و عجایب آفاق که آنحضرت نمودند مانند در مجمع توحید
گشته خار که مخالف و متعارض و متنافی است که در این راه و در این راه و در این راه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سید محمد علی
نشد و بیستم
مرد و بیستم
چهارم و بیستم

جمعه فیه غایبانه تالیف این کتاب التثین فی اعلام شیخ مسکونی اثر شیخ ابوالحسن علی بن محمد
آملی در مصراع ثانی مستقر است ایضا در غرض مصطلح حکندریه گویند در واقع این شیخ صاحب کتاب
التثین آقا در هر دفعه عبارت از گفتن جمله است چه بگوید یا نه که در بیان کلمات مستطیع شود که
همین دفعه التثین باشد است اصل آنکه در بیان این که خیل است بگوید و در بیان کلمات مستطیع شود که
و بگوید و اینست که عبارت از صورت معلوم یا خیالی است که در بیان آن گویند و اندیشه فاعل
به در آنست پس در این از جوش فخر و آن خواب بیداریم یکی مانع فخر چیزی میگوید و بنشیند در نیمه خوش
آید چون بکلمات بلوه از صده بیدار شود کند مخارج دوازده و نیز در خواب استیلا آورد و بگوید
شدت لغو نفس خواب آن خوارت تحلیل پذیرند و این کشف محیل است از اقسام نوم و
در آنست و آنست چنان بود که روح انسانی در خواب بعضی از مغیبات در میابد و نقش جمیع
تعلق بدو میزند که نه نماید و قوت میزد آنرا از هزاره خورشید کسوت صورتی صورت
پوشانند و آن کسوت را مشاهده کنند و آنرا بنام نرس برادر صورت بیان و نگارین صورت معلوم
در کسوت و طب و تزیین خاص را در لباس حسین و زاناده معانی و صورت اعطای دیدن
قسم کان را در آنکه نیاید یک کذب محض در آن صورت به بند و لبیب که از او را کسوت
خانی نباشد بر آورد و در حق باو انقوت تحفیفه از نظر موزن همه صورت صورت قنوت
بنشیند و ما خواندن شمع شب فروزین کتاب باشد که شب جمل دروش سازد از فروزین ای
اندر کردم نار و تخت از آنکه بود چون طعن میزد و در باب آدم و نوحه از او اند
ایشان بسیار شد که اصل را بنا بجهت آنموتن از حجاب الهی مامور شد که به نیار و نه یکی
از او با گشت حق بجای آنکه در ایشان سبب بشری افرید گشت با این نامه برزبره که در
در آنسو نگریه از این لیل بود عاشق شدند و این که او هستند و در حق و محمود از او به کلمات
آن بر دور در چاه نیل بر کنون آورده گفتند آن در چاه اند که میرود و در دوری آورده

ما ازین علی الملکین باطل کرد و در وقت قیامت غریب آمدند سرود و در جان شمشیر
حدود نواد اینک که بر ده مخرج شود و غریب شد و در عالم غریب
برزگان که نشسته اند از اینک که اسکندر و معاویان و مصاحبان و یزید که قریب ذکر
ایشان درین کتاب بریده و در بر معنی الملاحق کنند و عا و ستغفا و رحمت بر
بر آن بر زودانه در مثنوی ششم زبکده جراح و در خشت همین کتاب است و در التوبه و توبه
ظاهر و در ذیل جامع دانه و مسائل شاه یاد رفت و دانه حانی بسیار در انظار اندک
باشد کالا باره مالی که تجارت بودند و اینجا سخنان مراد است که زاده جامع فایده قطره
در صفت است و آفتاب اگر در فردی چو در صبح جراح زخو زنیست بر دوام و داغ
قرح می کردی کشف صفت است جهت تفاوت منو آفتاب می پذیرد و جهت کثافت
در و منفکش را زخم کردی او نصف یا قریب نصف نمی می شد و بکمالا و در وقت خورشید
متسم حال خویش و شاعر سخن در دست ای مرچند سخنان روشن را اخذ کرده نام خود بر آن
نهاد آخر سخنان نیست چنانچه منو قمر منو آفتاب است شنیدیم که زدی بی تافته
درستی کس داشت با تافته زنده اند که کمی که از خوردن مسمات در کتاب نهایی مملات گفته
و قبل از مکرری که حکما و ازمیزری و کین است بود از راه جمل و تراثت جگر تافته اند
جگرش از حرارت زده باشد و رست با یکم و دوم انهم و دینار زرد ز مغربی زردی که از
جانب مغرب اند و از آنجا از زبانه جای دیگر کاس عیار است و تافته یا لقمه ریزه که از
قنار مفراتش جدا شود و در تجاربه رست که از قطع و قطع یعنی کافر و ریزه که در بعض
موانع قیده از کس که در قیامت است نام کنی که منفر بر فاقست موسی علیه السلام دیوار گشته
آنرا که علامت آن کج بود و در این حکایت بطریق تمثیل تطبیق بین الشلین
نست که زنده شاعر حکم نایست درست کس با تافته شعری از دیوانی با تافته زده صبح

خندان و شادان و زارنده و غمناک و سحر است و از آنکه در سحر است
 انعام شریف و از قصیده و غزل و رباعی و غزل و کتبی دیوار است مجموع سخنان اوست
 و آن اندک آن بر تپ است و کشیدان در بر راندن سحر است و حکایت مرثیه
 که بسیار از آنکه می نایه معانی بسیار است و راه طایع سموزان که براند که سخن که و می گفت
 غزل شده معانی راه و شهر بسیار که غزل و آن بود و چون میزد و در دیوان بود
 بسیار آسمی که با بیکر و در اصل بسیار است با اکثر است احتمال افکند اند دیوان
 اصل دفتر است به از جای که در آن درم سخنان فیه نشینند و طلاق کنند و الحاح است
 و دیوان را دیوان گویند که به صاحب اکثر است احتمال افکند و باشند درم غزل
 و دیوانه است بغیر از طبعی است و دیوان شاعر است بلند آواز و در دیوان انجمن
 است که دفتر شاقب و شاعر مدوح بصورت است و یسکار و و اگر که به شعر و نام است
 دیگر در آبروی سخن و سخن گوید این سخن از حیرت از جان است کتاب سخن است سخن
 آرای بر مدار صلح کردن و رعایت خاطر و سخن کردن برای مصالحت و تراوی
 کردن کردن بیج نماند نماند نشنیده هیچ هیچ با اول و ثانی تا سو و یاد و
 جیم و دو فارسی قصیده و آهنگ و نیت و ناما و کی و عزم کاری کرد و هیچ ای کرد و نماند
 هیچ کردن درین همیشه منقلب است نماند و نماند فعل باضمی و مستقیم است هر دو
 منفی منفی یکی یکدیگر نیست و نگار و هر چه است سنجیده تراوی کرد و است و از وقت
 لغز و او برود و نی سستی آنگه می نوشاند و بدمان و در و یا دنیا می که اما نماند که آت
 معنی برسته نیتان فرمایند و می فزون و شکر و محبت و عشق و کمانه است معنی و آنچه
 دیگر سستی وی بکار و دیگر است حال و تفاضل عبارت که کرده آید
 نظامی ب معاصی از آن آواز و شهرت و بل و انجام بدر برده و نیت که در سحر است و با حرف

۱۰۰

77

4

که در ایام بر این طبعه درم چنانکه هر چه در او تمام فرادان است از جا بجنبند و از این جوانی
 کافور و دود و خاک به است در درجه سیوم نوه سرست که ابتدا از شبیت از اینجاست از کافور
 با اینها نمی بوی انتخاب هم از شش و ملائمه کردن و اظهار عداوت مع الله محبت
 از هر دو با این بر سر طایر سیدان بقوه این غایت که نور را ندیده اند کسی است که میل بسیار
 جمیل داشته باشد مخرجی او عید نمی باشد و بواسطه استیلا که بر سرش می باشد از کافور
 ساقی کافور این بایام چو یوسف در چوبی که در کعبه باغ زده اند باشد شب چون چراغ
 بر خانه چوبین بر سریده است از نور و ناهم و هم به بیانی و وی و روی و جامه چون چراغ و نور
 در جایگاه این آورده اند که نوره انوار نام در خیمه است از این به هر چراغ روشن شود
 و زنده گری که تا به زنده بی زری شب زنده افروز شبیه است بی ادوات شبیه چرخ
 شب چراغی او بی نور است لاف نور زنده شبیه نور بی هر شل و چوب بر سریده و کرم
 شب تاب است بظاهر روشن و خوشنما و در اصل ضریف و نازک و سر که سر او را به
 تاج سر و نگاه او شب بانه علاج سر و ن با او و مفتوح شاخ کافور و امتل آن شفق
 را چون رستن کافور و ن است نسبت بچیز و نات دیگر سر و نگاه گویند تا آسمان بسیار
 نوشته اند در کافور و علاج سحابه و غیبت بطریق سه توره حاصل ندر از نایب شایه
 است نه بر اما با این شایه و سر و نگاه مراد از سر است موی سر که سر او را تاج باشد سحابه
 با نیه که کشیده از آن پیش کعبه مفت پر کار تیر که خط که مراد از ریز مفت پر کار
 تیر مفت و ن که که منسوب مفت سحابه است و کوتاهی عمر از تیر غریب از مفت
 پر کار است و آیم به نغمه دست خویش گنبد ارم اندازم هست خویش زخمی جوگی که
 رباعی مثال این بدان نوازند بظاهر قلم است و لفظ هر لفظی بل ترخمای نفیست
 در آیم و اندازم هستی که کار است در خویش نکاه دارم نشتی تو برین سر که کافور

این شعر در
 کتاب
 شمس
 در
 وصف
 کافور
 است

کافور

میوان افست که افست دو در شعلت بمشع و در کیم است یعنی من از مقام علی بن که با یاد
 استعانت بر تو نور افشانی کنم و احتمال دارد که به وضوح ظاهر مستقر و ماقبل خبر در
 چون روح مرده نمیتواند دید و در وقتیکه که میکنند گویا به نام از و در فرستند
 و نیز محقق نیست که هر چیزی که از بالا بستی افکنده میشود در دهم که میرسد پس
 بر این اسمانیان بر زمینیان آمد از نه باید که زود و اصل شود و لهذا میگویند که باید
 نور از دو حور به سبزه و در انصوت احتطای مقصود خواهد شد و گفته می شود که بنابر
 میرسد بی انتظا بهر حقه که به بازی گفته بودند که آن چاره سانی که حقه در
 شعله است و اینجا باز نه که هر دو در وقت بغیر کرده بی آنکه تحریر کند بهر که اگر
 و حقه بر جانها نرسد بهر گونه دانشی محو سازی گفته اند به سانی و مانده خود که چه
 چون موت در حین حیات مثل اینکار باید که اگر گذار موجب عزت و جمعیت و رتبه
 کرد و کیلان نام دلایلی که بر این منسوب است الف و نون و ملا نسبت گاهی نام
 کیلان این جهان است شونده و فوده خاک کو بر پاست و آن است که سیمی است
 نزد حکیم بنفس ناطقه و بروج بدین تر و صوفی حکما بالفتا و از عرفا جمعی بقا
 اود بعد فنا درین قبل اند و دلایل آن در کتب نظر و تأمل بشیر و بسط بر این است
 صبر و آنچه وقت صبح خورد از طعام و شراب می ناپ است که ظرفی خورد و نگذرد
 در دمان فراخ نه نشسته باشد در خم نه باشد آنچه جو شیده در آن ریزمی ناپ است سانی
 گذارنده است و حور غنچه و می ناپ سخنان خلاصه و عاشق ناپ طلبکار خالص
 چهار مرتبه ماکلی حقیقی صلی شافعی است سخنانی که در صفا دلالت جوید از نظر
 اند و یکجا بر چهار مرتبه اصل است حلال آمد و از سانی و می همان که خفیه
 بلای دامن اشارت و فتنه خوانند هم درست است که هر شکلی تریشم است بهر

اینکه در این کتاب
 از کتب معتبره است
 و در این کتاب
 از کتب معتبره است

کلامی که در این کتاب
 از کتب معتبره است
 و در این کتاب
 از کتب معتبره است

اینکه در این کتاب
 از کتب معتبره است
 و در این کتاب
 از کتب معتبره است

کلامی که در این کتاب
 از کتب معتبره است

میشد زین دو سخن بسته شد تا گوهر خود را شکفته مستازا بلکه هیچ انعام سخن و
کان طبع و جان خرج معانی بودی گوئی بی جان خراشی بودی گندی گندی و در باشی بود
دور باشی چو بی از دیگر گرفته که در پیش سودی ملوک کند و با گندی نند و در باشی و این سینه
سبب است با هم سبب و حلقه گندی در نیز دور باشی که نند جان خراشی محنت کنی و در
و انعام محنت جدا و از بی کی است که در کاری جان خراشی نبود گندی که حلقه خار و
چرا که بی بی حلقه سبب است که کار خالص گندی از دنیا نید و بیت نظیرت بر روان سالی
مساکت گندی از گوشتان از گندی با سبب تمام در راه آور و چتری از راه خیزه برای
و غریزه از این تعبیری عراضه گویند بزم العین چو از هر کس کی هستی است سر و بی هم از
بهر خود گفتنی است یعنی در سبب عبارت از نظم سخن است برای هر کس است و در سخن
سر و بی را ماند که در برای خود گویند چه در حلقه سماع سرانید هنر نه است یا در سخن
از هر کس سر و بی محض برای خود مستقامت است ایستادن قیامت دلفت است
است و بلسان شرح نیست است بعد موت شود سر با واد فارسی و وضعی دارد و از این
باشد دوم است از سخن چشمتی است و خانه اش کمان ای بیج قوس می باشد مشد
در خانه اصل بر این سخن کمان ای قوس است و مت دارم و لیکن بر غلام ای امانه
در حال از اینم این برای است تا کس کمان نبرد این عمل را سبب است موت تفاوت
است خانه زهره میزان است در نسبت بر زهره کو ای است که در اندون و در پله است و غریف
میزان در آنچه خواهد ایضا خانه زهره سبب میزان است عرض آنکه گذشت از این سخن
از چغری نیست لیکن دیده بسته بسیار بدل میکنم و با وجود قوت را از کرد این باور
کرده میزدیم و بختی که در آن باشد که زهره دارد و در تر از و میهم و زنگم و زهره
در تر از و بی نیست عطا و حساب میوزن بدل میکنم ایضا کمان در صراحی اول

ششم در این است که در شروع دوم در بار غریبی و کانداز نقطه که معنی دارد نند کجاست در
خاندانی بر حسب سبب برج فوسست بوی و برینه اشقن کمار اعتبار حادث رسانی
مشترکیت با هم عالم حاصل میست آنکه که تیره لغو غنای قدره نورانی هم نسبت
بنافهمه مات معلوم شده و تر و هم ای میست و طبعین چون بخوابد کجاست هم بوی و
در بار اولی که میگوید شمار برود فرزندان که داشتند جدید از ذرات و در برج است و نیز
یا سوزی خوردن سار قبول آنرا است از خصمان یعنی هر که چون خاری را از زمین بشوید و چون
کلیه شکست روی و بخودش را غنای و غنای رشم و هر که بچشمه غم رساند است غنای
مانند برای شمار کردن و سار و ای خوشتر برارم در هر جیدی را بر چشمه نینوارند کجاست
که می کنی که در سار کرده که بر غنای و غنای سود یا انگشت میانی را که بر سوار غنای می
آشیرید و در این غنای کجاست که انان اند ما ای باید دانسته و طبع است و او ای انان
یا انان انان غنای خود است لیست و غنای و غنای است انان است هم کرد است تمام غنای
و درین حال که شمر کردن شوم زیاده که میگوید شوم از غنای و درم اگر بگویم بر غنای
غلاف و غنای که در است و در غنای و در غنای و در غنای و در غنای و در غنای و در غنای
احلاق حمید و کالات و غنای که در غنای و در غنای و در غنای و در غنای و در غنای و در غنای
تمام میرساند حریف غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای
غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای
و در هر غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای
چه یک غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای
و در هر غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای
کسی را که در غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای و غنای

آفتاب به زمین شجاع و غفور و انعام بخش است بعد از انکشاف شدت این یاران و درین ایام
 است بقصد انصاف از یاری که در مجلس سیف الدوله و نه بنو افغن بنا بر مردم آنجا آورده
 آورده بود و گرانیده و بجزایب برده چنانکه آنجا که از غایت شهرت آنجا میجای بگرداند
 شکوایم از بزرگواران کلامی نه بر دیده رفیق دایم سخنانی گفتن نه سرانیده اش از لب
 منکر به دو نکته اند و دیگر دایم گفتن که شونده سرنگ از دیده بدلاف انداخته است
 غوغای بنیان کسی که بر غنای رود کنایه از طبع دولت خوش غنای و مشکاه خورشید
 بصره را که به فیه طبر خن جوی است قطع طعم در دوا بکار بر نه سخنان شیرین و تلخ
 بر دوخته اند کردن است میتوانم که در فیه بر بندم با وسعت شاید آفات غن و مضطرب بوده باشد
 گوشه کاچون جوار ستن کل از شیا در منما ترجمه دال است ای دال است گفته جوارین سخن
 بر سرانم کلی جبرین چاره کردن تو دایم که کل سخن بگویم و بر گفته خود را رقت چون کل اخیره دایم
 کلین فاضلی سخن است کل سرخ و زرد و نوع علم است ظاهری و باطنی جیده ای است ظاهر
 کردمی آنچه آدم را وین فاضل است بطرف قامت لب که بین سالی سن چهار از این ملاکت گفته
 از این دور کنج عزلت آرام ای سکونت گزینم در خانه را چون سپهر بلند زدم بر جهان
 قتل بر خلق نه سپهر که بر خلق جهان قتل و بندد و بر خود قتل و بندد و مبالغه است در
 احتیاج عزلت و ابراهیم از عرض خلق یکی دره شوقه بر دی روان نه کار روانی نه کار روان
 کاروانی مردم قافایه نماند مرده است و متحرک بقوت فردی توان و استکان مردم قافایه
 و نه یکی از استخوان کاروان یعنی نه از جهانم و نه از جهانیان جبر پس در او شوقه با هم نفس است
 درین منزلی خالی از بیم خون خیالم سرور وین از خط بیرون آید نه ناخود است از خط
 برزی که چون برای نازیده از محراب شهر آمدی خطی کرد زده کشیدی نه که سفتندی بر خط
 بر روی کردی و نه کرکی با و انداختن خط نهادی و ران ظاهر شهرت است بطریق بر شهرت

کسین

[illegible]

چنانکه در این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
ای از آنکه در این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
بکر یعنی در این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
و غیر منصف به این است که در این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
منصفی که در این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
کرد که در این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
توجهات دیگر را که در این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
دست زدن به این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
که هموار و یکسان کنی با این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
بی شکام سر و گردن با این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
در کتابها که در این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
تقصیر تمامه محتاج به تعریف نیست چه بود که شاه آیت الله شاد محمد معصوم است که نام او بود
ز نظر که در این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
المشهور و العلی از وجه بارون الزئید بارون در امور که از غلب و غارت مشتغل
بودی زبیده بارون را بنحیر است عبارت دلاله کردی در کتاب که از انوی حاکمیت
از نه الحیر زنی بود و بار ساگو بر مردم است که در این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
یکی در دین باشد و یکی در دین باشد و یکی در دین باشد و یکی در دین باشد و یکی در دین باشد
بجای و نسبت کنند چون موهله و موهله که در این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
اعظم الدین اولیا و مورد به این لفظ و معنوی امیر سر و دهلوی نفس که در این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست
این دو بزرگ زبیده حاکمیت اند و موهله و موهله که در این کتاب چه غیر نوشت باید تا حاصل الجارحاتی بود نه مذکر از این که در بیان آنست

[illegible]

صدای از برای که بر اعلام دهند از آنقدر تعلیم گرفته و درین برزخی که از پذیران کوشش
خفیه و تعبیه نزدیکی است و تمام آن بر پایه برضی همراهی میکنند تا کیون مجوزده اندکی در
یافته خفیه و تعبیه که بر جاک می کشند و این سینه بر شود تا اگر بر کس در او دیده و درین
میرودیده اند و نبوت او و سبکند از خفیه و تعبیه و شش شش می گذران به پوسته بوزن
که باوریم آید به برای گوشتش اما گوش با شش و تن قابل از جاک با آنچه بگویند و نه از
و اما جان و نه جانیه و در واقع شش سینه که شش می نامند سینه است و آید و بزرگ اندام
گفتند چو سوسن بوزن جاک یافته چندانی سوز بندگی تا فتن بهشت چشمه در جاک
نام گوشت یا خلقت و عرفان نامه مشهور است که کتاب است که سحر و جادو را شرح می دهد
کتاب مشهور است و آنچه خوانی کتاب الله است و آنچه درین کتاب سوره و آیه و قصه و سیاق
و سبب انبیا و از آن مطلع او و صاحب سوره یا جود و سوره یا فتنه واقع شده
بجاء و جود گفته اند اما قصه تمام تفصیل در آن نیست احیاناً آنچه در سطح پیه به شش مربوط است
اعلام سوانح مانده و آنچه درین کتاب حدیث گفته است که در جاک و سوسن و سوز و سوز
آنچه نویسی مودود از آن خوانی تا در آن کتاب که کذب باشد و حدیثی که کذب است و حدیثی که
بر آن نهاده پس در مستقبل آنچه پدید آمده عقل و نقل نیست آنرا نشانی کن پس سینه که کتب پند
در زوایا و در آن اضافت اضافت و اضافت است و تا چه شایسته و دوسری است که در جاک و سوز
زمانی در ده که پدید آید و دوسری سوز و سوز است یعنی کور یا که فرد و سوز و سوز و سوز
در سوز و سوز که شش که پدید آید و دوسری سوز و سوز است یعنی کور یا که فرد و سوز و سوز و سوز
اندیشد آید به معاد که کند بعد از آن که گفتن آن فردی باشد و مخفی غم بصیرت را ناکرد
که بگویند و در هر چه ناخود آید و بگویند آنچه در جاک و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
بگویند و در هر چه ناخود آید و بگویند آنچه در جاک و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز

وقتی که کارهای تروتشک بجز در این شهر و در این شهر
 کار و دست اندازید و دست عراق و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 است و کار و دست و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 باشد و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 نام شهر است و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 کیلی منو است و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 معلوم نیز و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 مشهور و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 خری و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 که این کتاب بنام و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 تیغ و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 مانند کان و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 میانجی جهان و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 محقق و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 باشد و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 شیر و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 است و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 زدم و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 گذشته و از این شهر است و از این شهر است و از این شهر است
 یا اگر با من عارف فی الحقیقت حیرت آید و از این شهر است و از این شهر است

در این

[illegible]

[illegible]

4

منسجبه تمیخیز درون پرده تحریف است ایضا می نمودن و درون حق تعالی در تواتر
 مناجات کردن اجنه و دیگر اقسامی که در حق حقیقت است نیز مرقع دارند این
 کتاب است و در مقبول دارند چنان که کشاید بر دالی و پروانه است و در مقبول است
 فال مرغان معروف و مشهور است مرقع معیونی که دل افروز و سدید جانی و قوت بار
 می دهد با قوت بر سخنان انا نه کند به فایده عالم که می توان در دست و زبان
 طایفه کانیان است و فایده عام این جسم سخنان نشان و بر تیه است و جان او را
 واقع در سفال زمین اضافی میانه چاکریه کمان خاکی کرد و سفال گفته و در آن یک
 انار از آن در کوزه ای آید جام افست و در آن که در زمین را در کوزه ای نشیبه کرد
 اعلام و سترای از آب پخته ظاهر است بر عدد و اوری و غنی که از این باز و شش پخته
 که از این نامع شود قطره را از نصف است که در و از آن در یک ساند و قطره ابر غیلا
 ماه است و طریقه تمیید در آن است پس کار از نو سده مرقع او است زمین بوسه و فایده
 او است و در کفایت از آن به عالم است مرقع او از نو سده او است و در آن سده مرقع
 یا از نو سده مرقع او است فرق میان این دو که در آن است که در اقل است و در
 و اندوختن مرقع است و در بانی و در آن سده است در مرقع ایضا ایضا می سوزد
 اگر بفرز چنان عالم باشد باشد که مرقع از نو سده باشد و در فایده آن شاه یعنی
 عزیز آتش که او را در آن عالم تواند گفت و زمین بوسه مرقع است یا زمین بوسه
 چنان قدری در آن سده فایده ایچنان شاه توان گفت قدر خان نام باشد مرقع
 خاقانی در و سلف و گوید در زمین جفا در دنیا خراسانی که هم بودی همین که یک گانه
 سمرقند و فلک بودی همین حضرت در خان شاه و شاه بود عالیشان فرزند نشان بلکه در
 طرف از مغرب معلوم نیست شرق و مغرب بود جانب شرقی و غربی است با و در سمرقند

جایت شرفی نیست رفته دادن این تعمیر و وضع و مزایا است و زنده است همان بعد از این
 لقا علی سلام آمدن و قامت استوار است پس این که آنگاه با آنکه نشسته و با او رکن و این
 نزد عقل که برده است بدانند پیش که هر دو پیش که این درین زد و ستیز چه چیز است که میبری با خود
 و پیش کنی و گوید است و اگر پیش کنی بجان فانی چون عکس و مانند و بکیر خاتم تقابل
 ز میان خبر و دانش را به هم آورده است و این است که از زبان بچو گفت و این است
 و این است که الله علیه و سلم استم نام چهلانی از ایران زمین مشهور بود و به جدوت و طهارت
 و مومنی و دستان و خستگان و لقب است و ولایت این وستان و در آنکه سال و ده و هشت
 زشت هم سپید است و تا و در آن روزی و در است از سپان آنوقت مستز بود که گوید زهر
 آگون و در البته در این شب است و استوار است به پیش را پیش گوین در اصل در پیش بود
 در پیش برق حال که زشت است و حال افتاد است هم بجای سوار است چون سوار است و اینها است که تا
 شما و از کسی که آید و بود که آید که هیچ نرین بود و زهر افکند و تیغ کشد که کفید از زهر
 کینج را پس کنند هم و معنی که اتفاق رای نوی بود آید که کش میخورد و در پیش را زهر است
 مستر که نگاه است سپید و ترتیب اسلحه بر آن کرد آید بی و می گذشت بال و زهر که کز او جمع
 مانع و سال بر او اشکر کنند اشکر رای فرایم آورد و این که از زهر سپید این شعله است و به است ایضا
 بعضی هنر که خبر محمد است و این تیغ را معقل اند و در معنی ملک ستانی و نایب کاری که که موجب دفع
 او بود که می رسد و در نرین این جای از زهر است و تیغش هم زهر افکند و در بکار نیاید
 جو آب است آنکارا که از جو حبه نیمه نعل میماند که از قوت بالغم آید خوش و زیای گوید
 آبی است در غایت صفا و عذوبت و از زهر آب عذیب میزدن ظاهر است و نایب نعل مهر کوها
 سفید از به است جانب جنوبی و غربی و بگوید که از خبر حیوانی که در آن چشمها میرند
 و در آن آب است که در آنش باید غافل آید دیگر که در روی آب افتد و در آن

در این
 در این

در این

آب بزند و یکدانه از آن خوش بپزد که نیکو را کند و هر که را خشم بگذارد پنهان بگذرد و بد
یعنی خانه فراتر از آنست بهشت است و نود از صراج دوم آنست که تا مکن است این باوش
آرد و کسی را نیریزد اگر ضرورت داعی بخیزد قلع میشود پنهانی میکند تا سو آنگه دو که از شر جدا
خیل آن میتواند بود آب طردند سلطان آب لال روی چون قلع و جام خود طارحه میکرد
بکامی آب چنان میافتی و میتوان گفت که از آن باطنی شد بدست از که در ظاهر می حاصل آید
روز ششم در کمال است و کارش اوجم میرسد که از کوی آن نعمت افزای را بدو ولی نعمتی باشد
زین چون بود شکر و خصله که شربت و اینست پس این که باو نعم علیهم بخش افزون به چون
بعد موجب این نعمت است از آنکه شربت نعم علیهم را در جانب منعم است پس کسی که نعمت او
شکر او افزون بود ولی نعمتی به پنداری بکینه تواند بود پس آب با کشند که نیت از نماز هم شدن
چه عادت است که که بنهم آب پیش آید پس را بر آب افکند و خود را بر این خواند که بشاه را آب
بگذارد پس نسبت زین جرم زمین است که نزد بعضی زمین بر آب است و به شسب آن که روزاه
کین باشد بر آید از شوب چون میخ از سترغ که از سترغ او از شوب بد و شوب بجمه
منجم و واد فارسی فتنه و نسا و شوب و هر چه مرغ تیغ و میوه دارد و اول معروف
دوم گویند که برگ بود تباریش قلم گویند و پنداری هر چیز را شوب که چون آن شوب تیغ
از مرغی که در بر و سقند از یک شتاب که در و پنداری تیغ کرد و در جانب
بقدر رساید و خوب باج خیزد که بدنه او بود و خط او کرد و آخر هم در حیات بدشست است
او را یک تخم شیر که شربت مولد او بود و صفت نفس مدون است بدو نام پنداری که در
آنست و حرام و نیکو و جای نسیان و مجلس است و پس آموخته که روان شود و عادت و خط
آن بسیار بیک بود بهر دایره که زده تر از آن که خطش کرد که بدو نام پنداری که شربت در قبا
دایره اشک است و در هر که خط قلب صاف است استای خط پر که محیط دایره و آن مصداق کل است

انهم في سائر احوال كمنه است احوال خلود نام يا علم و حكمت بمسجد و قلعه فتح
شهر است و سواد و در بابت شهرت و حیدر میان عراق و آن شهر خایت عبید
مناقب است کون برده که حاکم آنجا پادشاهی بزرگوار بود و بعد از او پسر نام بادشاهی را بداد
و آن پسرین جوان گشت شکار کور روی پسر کم کورین را آنجا نگه خان مخاطب گشت و نیز نام
است که درین طبع و فقه و سفته گشت و نظام بعد از او به خواجہ میرد برین عهد است
چنانچه در بعضی به خواه بعد از سارست که آنجا به نام جهان سلطنت میرد و برین عهد است
و سوادفت که با او بود و جهان یعنی ملک عالم از او است و در او به سلطنت میرد و برین
نام بادشاهی پسر نام به نوح در کوه سکونت و شوق دوست داشت و بعد از او پسر نام
او است و نیز در عیادت به برادرین که در کوه سکونت و شوق دوست داشت و بعد از او پسر نام
آنان جمع و چون نسبت به بقوله من دیگر است جمع آرد و آنان فایده گویند به شیدان
بادشاهین پسر او یان است و نسل سیالک بادشاهی بود و حکمت به شیدان که صنعت و در
او خیر شد و هم نام شد و لقب او است چون خورشید فرید و آن پسر آنجا به شیدان
بعد از او به سلطنت یان زمین یافت دی او که به است که بر سر سلطنت یافت و در
آنست جهان خاتم فعل بر او خدای مجرب سلیمان افزوده اند و شیری ساخته از سارست
هر روز پادشاه به بر کشتن نام سلیمان به کارید و او کار سلیمان است علیه سلام که شمشیر
حرف اخت است که هر حرفی از این مثنوی هر یک از اسمانی این شمشیر است به الف
الف آیف و خاتم است تیغ ساریر الف کلاه نیشگر کتی بی حایم الف الف
از این اختیار کرد که الف همیشه سکن است و بعد از این سکن است از این است که حرف
همی الف را با لام متصل نویسد و الف متحرک در اول کلمه بمزاجه است و همچنین که درین
صنعت واقع است آنست که این شمشیر را بر ترتیب حروف اختان نیامده اگر چه

0612

در اقصای زمین واقع شده اند و عمارت اصلی معتقه برپا دارند سلطنت آنها اعتباری
باشد و طرف بهم که در آن ذوق الهی صورت آبجا ظاهر شود و تو می جهان را برزاق چنین
بلایستون در دست ذات العباد ذات العباد و وصف ارم هست حجت قار است
ارم ذات العباد الحق لم یخلق تسلیها فی البلاء و آن با اتفاق بر اربستانی است که شکر
بن ملوس ناکار و قدسید سال صورت تمام است یافتند و دید که در ملک خود نیست
چگونه در قفس عمارت گردیده اند از دور و کلان میخ و در زدن و بیفت و در بر در
هر خانه شری و در آن در عهد دارد و میگوید که از عرب طلب شتری کنم نه در آنجا
افتاده پس و جوار آورده بلکه ستون و ملیر بارگاه و بگویم که او را چنین بلایست
یا حکم همین بلایست و در آن است همه روز خوشید بیاچ و در اعلای آن
نمود که مدوح آن چیست مرتبه فوق فلک چهارم هست بدین داد ملک که شاهی کنی
یعنی بد آنکه در کشتی و ضایعانی بیایه حکم نانی رسانیده که شکر آن ادا کنی و سیم حد
بشعاری و غرض از این بوضیحت است بلکه اخذ است اما چنانکه افسانه و نموده و از
مدوح و قوت یافته و ملکیت بختی که نمای خطا باشد و بضمیم و یا بیای مدوح
بعد از مدح و تعریف به چشم دیدم یکی با سبیه باشد یا بیعه الی بود و صله چشم نام
بیعه انصاف باشد و توقع دید امید کرده ام یا بسوی انصاف چشم امید دو خطام
جهان دارم هست که در شب با میاب جمیع نمی از روزنه که هر روز است افرازش و من
جوان از آن عبارت است و اورا اول و حکم لغضبتین در اصل داد و بود و درین کجانه
بنا از جهان کلید می کنج کردم نهان درین کتاب که گنجنامه است از راز جهان
کلید بسیار از مجموع حکمت مشتمل بر کیفیت آفرینش عالم و معرفت اجسام بسیط
و مرکب بوده شاعری نهان کردم در جلد اخیر ازین کتاب بر سبیل نقل و حکایات

و بعد از آنکه در مقام خزان ملک نشانی که در کتب کهنه دیده حکم نموده بود
کلیه کتب کهنه را بر آن بست و باطلسم نموده و بگویند که دست و پا را
داشته است اگر کتب پنهان نیاید و بدیده شود و در آخر بزرگ کلمه کلمه درین کلمه ها
از در و در و کلمه های خزان از در و ساخته اند اگر اصول حکمت که درین کتابهاست که در
بدیر آوردن نتوان پیوسته ظاهر عبادات و غیره شود چه همچنان که کلمه درین بر اسم
تعالی به ظاهر عبادات کتاب بسیار خود جای و انشربت و توانی که با و بگویند نعمت
همه کتبینا و در آنکه این بر تقدیر وضع و بیاید بعد از غنیف است که درین کتب
نیمه این کتاب است و آن این جمله است که بگویند که حکمت است که درین کتب
فرمانهاست و درین میکند بر این آفرین میکند این کتب درین کتب است که
استخوانها درین میکند و درین کتب درین کتب است که درین کتب است که
با و در آنکه در آن کتب میکند که کتبهاست که درین کتب است که درین کتب
در این کتب است که کتبهاست که درین کتب است که درین کتب است که درین کتب
نیمه که درین کتب است که درین کتب است که درین کتب است که درین کتب
بر نگاه که درین کتب است که درین کتب است که درین کتب است که درین کتب
که درین کتب است که درین کتب است که درین کتب است که درین کتب
از هر جنس حیوان بطریق مستعار هر قوی درین کتب است که درین کتب
آنکه درین کتب است که درین کتب است که درین کتب است که درین کتب
ماضی و حال که با هم می آید و درین کتب است که درین کتب است که درین کتب
بجای این کتب است که درین کتب است که درین کتب است که درین کتب
درین کتب است که درین کتب است که درین کتب است که درین کتب

همین باغ شده عالم انوار جوامع سخن شعل افروز باد بیغ کفر باغ بود نشاد و دولت این
سلطنت بنا داد و خلق بحسن عالم باد و جوامع شریفش در شایسته زیاده اند و ازین
خوشید این بیت تا قوله آفرین خوان از خبری است که تعلیق اثر بران شده کرده
و باین اشعاره مقرر کرد اینه یعنی باندازه اگر دسکندر نامه قدیم این بسمیت
دیگر نیز محدود است که بترتیب دعا بدعا کرده بودند و در چشم بدانش نیاید نوزد
که بر پسته سر و خورشید سپید بر سحران سر را نه بی حجاب که دارد مخالفه با باد
سعد است پسند قید بان راه دعا فی نظامی است و بعضی باه نظام اوجیه و در بعضی رسید
و در خانه که سبب تر بود و سحر در وی اثر کند و در راه نه کور می بیند که در وی سبب
گاشته باشد و در راه سبب در خیال باشد از خود داشته و از راه در راه سفر را که در راه
و دشمنان باو شاه باشند و از راه مراد حال بکشد و در راه نوزاد از راه خبر است ازین
بهشت که در اکثر نیز می کند جهان در بدو نیکو بود و در دست جهان علویات
که موزان در سفلیات کردن و در دست نیز است سحر و افسون و خیال و در دست است
که این پرده خالی کنم و این پرده جادو خیال کنم مشعبدان پرده است که در راه
اعجابی بیایم مردم تماشا نمایند مثل آنکه از جود شکست خونی و از هر مرغی بازند بگویند
همیشه بر آنکه او را بدو که در آن نشسته اند از خیال خالی کنم خیالی را بگیرم از پرده
کنار و چندان سحر باینکه می بگرد با بار فارسی حریت است که در مشعبدان از یک خیالی
غریب می آید مثل آنکه گذشت از بکدی که نفسی است استان است خیالی بدین استخوانه که از
و هیچ مشعبدی سحر آفرین نیارد آغاز آغاز کتاب است یا آغاز بر و دشمنان آغاز که استین
حقیقتی است و دومی اضافی چنان گفتیم از هر چه دیدیم گفتیم که در راه باورند
برگشت از در استان هر جا که غریب عجیب دیدیم از احوال گفتیم و با دومی و انوار که

تاویل

[illegible]

19

[illegible]

سلطنت است و آنچه نوازش از دست نداد طلبا بالف مقهور اند و درین وقت
 وی از گریه بر تنه زر طلا کرد و اینکار طمع است خرد و مبالغه است که که از خودمان نماند
 گفتند بر مصلحت بوده اند و درین آن کسوت زبان یونانی پوشانیده بودند و بوی خوش
 به مشام می رسید و آنجا نشستند تا که طاربان بنوبت محافظت بارگاه خداوند خود گفتند
 باینکه شده خلق را از منمونی از تاریکی آورده و هر چه درون خلق را به فتنه آید و دولت را
 و بدین رسید جوهر آسمانی از تاریکی ناپدید و از آفتاب بیرون آوردند و بسط عساکرت چون صحر
 گرد و بوی سفید گشت و در میان گشت شد ز دروازه ها در میروا و در هر سو عالم جوهریت
 از هر سو اسود و این منی سودا و سیاه رنگه منفراد سودا و خلط است از خلط اربعه سلا
 فلبیکه سیاهی رنگه و در نشان دیگر زردی رنگه و در نشان قرمز و در نشان بنفشه
 و زرد است وجه تشبیه این دو ملکات در خلط ظاهری است شش ستن جبرین از خارج آن
 دو خلط است از بدن یار و یس هله غیر طبیعی و نسبت اجام دفع شوش در سر و طبع حری
 و شمشیر از لایح تشبیه عالم در شمشیر به بیت اعرس و چین نیز در وجه بیت اعرس
 نیز از چیز سیاه فرود پاک میکنند قید فیضی از آن که ازیم که از خارج خلط طبیعی از
 بدن موجب هلاک بنیت شد آینه کجیب در برای اندامی او آینه رای چندان شد
 ای آینه اقتضا را و او بود اقتضا برای چنان همان بود و وی باخلاق چنان
 صبح کرد صبحی که بدوستی انجامید سخت مادی و طرف نیست میراث و پادشاه و در راه
 به بریتا فرود رفت به بغیری رخت رخت رفت از ثانی آن تشبیه شود
 که بعد بنوبت رخت از جهان ریخت و درین و رخت نیست مناسب است که چنان
 تقریر نمایند که بعد بنوبت از محکمت بنیت سیاحت رخت سفر ریخت جوهری حق
 دانش آموز گشت جوهریت بر توفیق فیروز گشت درین حق دین ابرار و فیض است

[illegible]

مژده است اما که رسد او مقصد مقدر است از آن قیاسی که در میان دور است
 مازاد از آنکه در آن بظهور نرسد و اگر که دیگر مانع مریضه باین سوره بداران
 است چه غرض آن بکار است که جنبش کند بر خاک یک پاشا است مظهر شاه است دیگر
 بهر مریضه است که جنبش از شصت است که سکون و غیره سکون و صلیب جنبش و چنان بر کشید
 از آن پیش که صلیب بهر بدان چار گوشه خطی طلسم بر آن صورت از زنده نشد می صلیب
 چون یکی باشد ساخته از عدد و تقیید است سر است --- اگر اندازی از گردن آید زنده و بدن
 سکون و زنده از این از این صلیب خوانند پس ای صلیب عبارت از شکلی است حاصل از خط
 تقاطع بر رویه و قایم چار گوشه یکی دو مربع افق است اگر خطی شصت می و زنده است
 قایم بود آنرا مربع خوانند بر صورت [] و اگر خطی شصت می و زنده است قایم بود
 آنرا سه طبقه خوانند بر صورت [] و اگر خطی شصت می و زنده است غیر
 قایم باشند از مربعی که آید بر صورت [] و اگر خطی شصت می و زنده است غیر قایم
 باشند شصت می و زنده بر صورت [] و باقی اشکال از مربع افق و شصت می و زنده
 که در مربع زنده است و آن شکلی است حاصل از خط تقاطع بر رویه و قایم
 قایم همان اشکال است که در تقاطع بر رویه و قایم شده و غیره شصت می و زنده
 بر صورت [] و اگر خطی شصت می و زنده است و غیره شصت می و زنده
 مطابق است به این خط بندی بر حتمی را جدا گانه نویسد و در پس برسد و بر
 هر دو خطی بر شصت کشند و در آن در آن بعضی حروف مورت صلیب نگارند که تمام
 چار گوشه میباشد از خطی که از نقاط ساده است چه اطلسم صلیب بر شصت می و زنده
 آگونیذ بر کجا بهار ایشان بنظر در نیامده اما که بهار ایشان دیده شد به شصت می و زنده
 صلیب است چه از خط صلیب و چه از اختراع کرد چه از اختراع قوم بهر علم این

و گشتند بر روی تقویم زمانی و بدان خط تقویم بر می رسد تا که به سمت سمت راست
 که آنرا یمن می گویند و آن سمت و بطلیموس را می نامند و فیم اعداء است و از آنجا که
 خط میل به سمت راست و در جهت راست که بطلیموس را می نامند و فیم اعداء است و از آنجا که
 اعلم و چون علم مساحت را به علم هند می شناسند از این جهت است که از آن جهت که در این علم
 معرب طریقات را می گویند و چون در چهارم فارسی نویسی خیمه بارگاه چهارم در پنج نیمه از دور
 بسیار در رشته رزان چون بطنیست که در جهت راست و میل چهارم از فروع و در آن
 از جهت جهت معرب در جهت راست و در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که
 با کمال پیوسته و در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که
 این نکته گفته تا علم هند و در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که
 با یک مسکون باشد که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که
 نیست در علم تقویم است و در قلموس تعویذ اندازه است و در جهت راست که در جهت راست که
 کردی است و در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که
 عالم سطح دایره عدلی از چهار سطح مجامع در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که
 و اگر دایره دیگر بود که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که
 ربع و در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که
 از این در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که
 که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که
 و پیشین باب است و در میان دریاها جزایر معمر و غیر معمر بسیار در جهت راست که در جهت راست که
 بخوبی طواف نموده است و از جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که در جهت راست که

سید عمارت را نه از این طرز از جانب غرب گرفته اند تا بعد شهر را جهت لواتی بروج باشد
 و اصل این جهت شرق تا بعد جهت غرب است اولی باشد بعد عمارت از جانب مشرق باشد
 بهشت که را که در آنجا اند و از جنوب جزایر خاکی است که جزایر شهر را بنام گویند اکنون خراب
 و بعضی از سکنی که در آنجا است از آنجا میروند و بعضی از آنجا میروند و بعضی از آنجا میروند
 عالم را در عالم عرض نیست قسم کرده اند و هر قسمی را اقلیم خوانند و عرض از خط استوا تا
 کعبه و طول از مغرب تا مشرق آخرین اقلیم را آخر عمارت گویند و بعضی از آنجا میروند
 و سیدان و سکنی و صنعتی است و ترانس آن سیدان و سکنی و صنعتی است
 که این یک جزایر را از این جهت است که بر وجه وقوع آن نیست که در قمر است که قسم
 یک جزایر را از این جهت است که بر وجه وقوع آن نیست که در قمر است که قسم
 آن در قمر است که بر وجه وقوع آن نیست که در قمر است که قسم
 ای غار که در قمر است که بر وجه وقوع آن نیست که در قمر است که قسم
 غار که در قمر است که بر وجه وقوع آن نیست که در قمر است که قسم
 از آنکه غار که در قمر است که بر وجه وقوع آن نیست که در قمر است که قسم
 در قمر که غار که در قمر است که بر وجه وقوع آن نیست که در قمر است که قسم
 و بعضی از آنجا میروند و بعضی از آنجا میروند و بعضی از آنجا میروند
 غایت و کسب آن سخن را نمیگویند و محسبات بهایی خود سخن را نمیگویند
 تا با و دروغ و مساد است بهر چه تا با و دروغ و مساد است بهر چه
 ناقص از صحبت کبریوت حریفان پسینه یاران یا شعر اگر گفته اند و طلب
 آنها یاد بهشت و سقراط و خیال میخاری را در سخن است که تمایلی ندارد

[illegible]

7

خواجه رشاد و سزاغا بمقامت ازینجا سلطان محفل شاه سه و اند شاه لوی کا شمه
التفات شاهت کمال اعظم سایه سروی و ظل مالمست و عنایه این است رست با ایل
ناظم و لقب چین و کاروانان و عروس و لیس و انوار بقیه معشوق است یا توه مشغله این چنین
برایست از مقدمات معلوم بقدر حاجت یا بر کمال از مضمون در پستان از نوا بجم یک
جام بریز و می بین که در دست و تر با فی الدن و این سخن بجان اعظم و پستان کست
و در نه موجود فی انوار است بهر کجیا و حسن سانهتم و نهجای کجاست بیکدیگر که در روزی
روزگار و تقابل از منتهی سه و سه است آنها در دست با در روز و جهان که زبان
روزگار قریب باشد یا بخدیو و در کجایم نم آبی که ناکیب سر و شسته می دگای از سف
او یکصدی شاه کونیه کان رسول است عزم من طلب و جده و جده که دست و کوشید
یا نت اما این حدیث نه فرج است او به رعایه امور و قسسه است عاده و میخوری با
سخن سراق است بخیال عمر بانی او و بر خوردن از دست فیض شود از روحانیه بسکند
ازینجا است که در آن شاه هر جا با دیکند و طریق او به بنده و رسته از دست شد
وز و چوب شیرین با کیکم شیرین و خسته و در میختم باید از انت ایستول میختم
احتمال از در که چوب شیرین را اند و اقامت نصف بجای خود نمودن و چنان سخن کند
چوب شیرین تر به منتهی ظهور و درم و یکم که چوب شیرین حال باشد و در متول خود
نود این باز و چوب شیرین را کیکم شیرین خسر و در این خوف و قله با اعتماد قرینه بود و تقی
نماند که در این است اشارت با اگر کسی خیال کند که چون شیرین خسر و در بعد از سخن گفته
بسیب کلان طبیعت از مراد او باشد چه از بطرز دلدرد و انوار و امون و ام چون مقدمات
شاهولیت اعتدال و نمینون کرد که ادل تمیج سخن جلیم شد و الحاح باریت ازین بران
مفهوم سکود به در حال تمیص میانه تعالی این امور و فید بد و در بعضی نسخ با کیکم

فایده از این کتاب

خود بگویند عارفان است که اگشت خود در دایان میگردد و میکند و از اگشت نمیکند که
بر وقت مایه را اگشت خود گیرند و فرو اندازان و در روزی شکافت از آن و نخی روانه
شکافت مانند چه افتاد و نخی آستان در دایان اندازان و این بر روی یکچ از دره و رسیدن
ملکی بر سرش که بانی را روی جای تعجب است و در میان دو کس یکی از در پست و آن در بالا
موسی است و دیگر از در پست و او را میخوان موسی و به روایت و معانی آن پست آن است که
فیقول سر بر خوراد جبال و دایه و اراپه زمان روی ایران و آورده بود و شایسته بود
به روی دایان آن عظیم عیسای در و منسوس شد و بر آن کیش با او تا تحت و دیگر با بر
اول بر خود بخواند آن به بر بماند آن در و شایسته این الفصای مدت معهود و پسری نزد
چون فیقول سر بر خوراد است به سر نیم میسوم خشت بوقد و در پست این در شایسته فرود آمد
که از آن چنان که رفت لاف و جز و در و خجستی و خجستی و خجستی و خجستی و خجستی و خجستی
رو میان و آن در پست است و در کفها چون بچای داشت و خجستی و خجستی و خجستی و خجستی
یعنی اقوان و بکر و نالان و در کفیت نسبت و آیه سکندر فیقول سر بر خوراد و خجستی
تحت در پست گویند و اختیار که کریم علی بر روی پست بران نه نشست و بر پست
در و پست تا بر جیح بلا مرجع لازم نیاید و انبات است به نوزت سکندر فیقول سر
همین پسری بود که فیقول سر بر آن شهریار و وصف مایه بر کی چنین که فرم او و خجستی
بی آردی است قطع نظر از این کیفیت از دواج مقله متین و به آیه تا نتیجه بی آیه
عارضه صفی روی و آنچه پیش از این از عاری و جران و ابر و نالان و خجستی و خجستی
حکایت سر از شیرین و سر و بود و نام خجسته با و شایسته لولوشا و ابر و نالان و خجستی
و در آن خجستی آید و جالش و در آرام جان و در و خجستی است که حرکت فلک است بود
موافق به باشد و تواند بود که خجستی تقریر شد شایسته و آن آخر شناسان

1950

خویش را نیز که ملک سعادت الهی است بر آراسته توس استی ز من نرارد
 بنابر کبری توس هیچ بخت خانه مشربیت و شرف قرب برایت بود و شایسته
 نیز آن برین سیوم است خانه نبره شده و آن مریخ و عطارد شرف شریف و منصف
 یاور بار کبری ز خانه است شرف خانه کرده و چرخها جو حدشان کشند
 مذمت نهاد خانه شرفه و لوایه است خانه شرفه و شرف مریخ و وصال قمر و عطارد
 مشرق و خفاکی است و چنانچه در زیر آن در قوس لوح خانه است و قوس
 ششای صوری صورت را چنانچه

عقرب	توس	شرف	مشتاق
عقرب	توس	شرف	مشتاق
عقرب	توس	شرف	مشتاق
عقرب	توس	شرف	مشتاق

برای احکام طلوسه در دکه این مختصر بنام بیست و شش کوه است تقسیم حساب کیا که
 بیست و یک کوه تقسیم طالع زبجه است بیست و یک کوه بیست و یک کوه بیست و یک کوه
 نه شکر بر او است بیست و یک کوه اختصار مودر مودر کنا رجورق و جسته و بلوکانه آری
 می رینتی تند و غنی است مشابه کبک در فرسنگی است چیز با جیم فارسی آن بلند
 که در دور میرود و شرفه و آن نه نه بیست و یک کوه فرسنگی جویند جعبه تیران افغانی کیش
 نامند از هم در چکان بر نیازی که کله آرد و نیز نام تباری که آنرا شاه شش برم خوانند خوش
 رفتن کار می که در دکه است الف حوش برای کثرت است و از حرمی است خار است پس از
 و شرف و چوین نقو یا ناز و در دکه برای کلم خیر الامور او ساطع در خرج تو

[illegible]

که در حساب علم متکلیف است اگر چه بدان روزگار مدتی نبود اتفاق و در مدح گذشت
این ندمی خزنه شکلی کشید که منسوب به غالب در و شنبه بدو این حساب روزگار
ما چنان است که عدد هر دو اسم تمام می شود با جدا گانه بحساب بنابر آنکه در مکان
علم گفت باقی هر دو اسم خالی از این نیست که ما در این حساب باقی را باقی خطی از این است
که هر دو طاق با هر دو جفت با یکی طاق و یکی جفت اگر هر دو جفت با هر دو
هر که بعد باقی انتخاب او را باشد و در هر دو است مثلا که دو باقی اسم بکنند که مجموع شش
و شش می شود و شش باقی اسم را از آن سه شش است و سه و شش که باقی اسم
شش و شش باقی اسم به نام پس در هر دو است و شش که از شش و دو و شش که یکی طاق و یکی
جفت هر که بعد باقی زاده غالب است و در هر دو و شش که دو باقی اسم بکنند که یکی باقی اسم
قد ظاهر و در هر دو که یکصد و شش است و از این به این خواه مجموع هر دو اسم باشد چون باقی
و در هر دو که عدد هر یک است حوله باقی هر دو اسم چون اسم خمد که شش و شش است
اسم خمد که پنجاه و شش است و باقی هر یک شش است و اسم سلیم که شش و شش است و شش که یکصد
چهار و اسم سلم که شش و شش یکصد و شش و شش باقی هر یک شش است و میان آید و
گرنه که بسیار چیز در غالب و در این بزرگی این معنی را در هر دو است و در هر دو باقی
جنس که در هر دو خوش است و در مخالف شش و شش چون خوش است و در عدد هر
یکسان بود هر که سالش خود را غالب آن بود و شش هر دو طاق با هر دو جفت
مختلف یکی طاق یکی جفت لیکن این را نظایر است به حساب که از شش و شش
که در هر دو مانده شش عدد همان غالب بر می آید که در هر دو قطع نظر از این باشد
سال از یک بعد بر یکند غالب بر می آید با آنکه منقول بر این و در هر دو ممکن است چه در
شمار اسم با یکدیگر که عدد و شش و باقی پنج هر دو باقی اسم بکنند و زنده شاید

و در کمال استخراج غالب مغلوب را قاعده یا طریق دیگر بوده باشد که اتفاقاً
 از یونانی بعبری و فارسی بغدادی و یا بهما رسیده و الله اعلم پیروزی با او افتاد
 ظفر باشد نیز هرگز تحت و نامی کار بار بارین هیچ کجا به در اصل لیابت
 بود و این کثرت استعمال افتاد حاصل آنها سهلتی در کاری پیدا ستوری است
 مگر وی که متوری با او این معنوم است و حاجت و حق است شش به او چهار
 پنج ختمی چند را بسته بر چهار چرخ شش به او یک و شش به او سه گفت چهره
 اصول هندسی بخوبی و از روشها مثل لفت فلز و دیره است پس محیط فلک دایره
 این شش به او می شود و تنی چند بخیر است و اگر نه شش را شش خاص می دانند و هر دو از
 طاق است و لیست استخراج می آید از او بدست و تراز و او علم خود می است که بر
 شعر است درست زمانه و در هیچ مخرجی که می توانی علم توانی نباشد
 قدره این شعر که از ششم و از غیر و ششم تعرف است و کاری کردن در سکه
 مسون و مخابرات که می کشند نامی حلت و است از آنکه از سیمی به قلابان در زده
 که در خبری ششم و چهار قاب آنگاه با خت پوست بر ستن و با خت چرم در زخم
 تا قلم ریاضت بداند و به غیر از آن مجید و سکون و با مصلحت عدل و انصاف و نکات
 و ششم و نیا و ششم و کما و چون از زخم از زخم است اعتبار بر و موقعی تقابل
 باید کرد و شمس هرگز در فاف زمان بر و در چشمت اندام و زور و در ریاضت عامه است چون
 مصراع است بخیر که کشن ترازی او چه مدای راجح آید در تقابل و کس از یونانیان
 نفع نام یکدیگر که کبابه همان نیزم که برای شق تیر سازند چرخ همان تخان تحت
 بهر گشتی تیر انداختن گشتن یا لغت رسم است که وقت تیر تیر کشن می اندازند
 اگر بر زمین است و با یکجا ثابت باید و اگر بر آب است همان را شمشیر یا بیوم می

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطراز الأئمة الكرام
أزواج الأنبياء
عليهم السلام
أجمعين
والسلام على
سيدنا محمد وآله
عليهم السلام
أجمعين

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ خورشیدی
کتاب: ...
شماره: ...
تاریخ: ...

1. *Chrysomelidae*
 2. *Curculionidae*
 3. *Chrysomelidae*
 4. *Curculionidae*
 5. *Chrysomelidae*
 6. *Curculionidae*

چون غرض از این است که

لا تفتخر به
انما هو جرح فاعلم ان
تجربته في الدنيا
في الدنيا هي حواسه
منها ما لا يرى ولا يسمع
ولا يدرك ولا يحس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

بخود منظور آن عالم را سفر است. زلمه یکدیگر بر این میخیزد و بوی نوحی از رفته سبب پیدا
 به استیلاست الهی است بی بر این میخیزد و جمله نوحی است جز از این نقش بر این
 لفظ بر این است ای نقش بر این نوم هر این معنی محبوب نیکم هم صحبت و یادگار است
 و نمیشود بر اینان جو بر اینان آموخته هم کور به و زود سرور بر این مورخان آموخته
 با تقاره و چه کوزه بخار از کوزه بر این مورخان سار و بترید و زود در میان است
 شبانهست چوین بر دوازده دو بر آموخته شبانه و سلطان نده و شبانه یک شبانه
 کساره که اول شبانهست خود بر آن چنانچه رغبه او دوست معنی است و تست
 مرغ نیز از بال بر آموخته میکنند کوه مو تو شبانه و شبانه یک شبانه و طرفه ذیل
 فعل و دو معنول به نظری شبانهست چون دور شبانه کوه بر دوازده یک شبانه و شبانه
 معنی غیر شبانهست عمل بر دوازده و استعمال به و نسبت فاعلیت به و تبه زمزمه را شبانه
 استعداد است به و هر چه فعل است به و عتباتی که شبانهست به و دوازده یک شبانه
 بر فخر تمام است و تواند بود که احسان به بیانی باشد و روم جلوه و بر سهار از اجرام زده
 رسم است و جلوه و این که بر سهار که او زنده بر یک شبانه و نوحی شبانه شبانه
 تیره زن از فخرش چه تمام است به و آموخته به با کلام پس به افتخار کیم و کسر دوم و با کلام
 رسمی که بر فخرش چه تمام است به و آموخته به با کلام پس به افتخار کیم و کسر دوم و با کلام
 کام داشته باشد و این استعاره با لکن است و کام استعاره شبانه و شبانه شبانه
 و خارش نوارش است تیره زن از فخرش چه تمام است به و آموخته به با کلام پس به افتخار کیم و کسر دوم و با کلام
 شبانه کلمه در بیت نظر است و قلمی که استوار رفتن یکسان کلام با حسن کلام میکنند
 نفع نثار زن از فخرش چه تمام است به و آموخته به با کلام پس به افتخار کیم و کسر دوم و با کلام
 ساخت نه و بر این دم کاودم به کلام و کینه خرم کاودم که کاودم

کلام

بشکل که در حکایت انجم و تشبیه در آن است بر دست زدن حلق و سایر امان در نهی است
مستقر در اینجا صدها کوس است تمام با ناله و بجز و میفتد دارد یکی نه بکنه باشد و دیگر جرم نام برسد
شاید جرم خام بوده باشد در دینه تخم کوس خفته از روی در خاک خام تخم تخم است و هم دو
مصرع اول هم ساز تر از و بود و سنجان همساز کافه بکافه همساز از سنجان اول و سنجان
بر بارانی که شش اسلحه کرده باشد کف به تر از و کف بکف سولونیا می رسد و بسیار و سولونیا
سولون است البته از پول و سولون مراد می باشد از آن پولاد که گاه تر از و سولونیه است
که موثر تر از و در و در حق آنکه در وسط آنکه فیض می رسد و هر طرف آنرا یکی را بر آن
پس که بعد و طریقه دوم را بر آن می خوانند و کف تر از و مناسب است و میل عبارت از تر شدن
یکدیس تر از و است و تقریر است که اکثر در کلام زدن میزه سر میزه که به طرف فریاد خوانند
پس می رسد تا با طبع زو تمام بدان سوره ششخص حرا می رسد تر از و بود و سنجان
عبارت از این باشد و چون میل تر از و دلیل از ترافی آنچیز است که پس در جانب به بند پس
سر میزه در سر بای تر از و تشبیه داده در حق آنکه چون بسیاری از آن طرف تا و می رسد
است و در فاعل سولون که کافه عبارت از و تر از و است تا یک سر میزه در و دیگر و اگر
از و کف و ناله آید در جانب مراد و مشهور باشد که یکی به سینه و دیگر بر طرف است
می باشد و غرض آنکه سر میزه از و تا یکدیس میگرد و خون جانب سینه را جانب پشت میرساند
هم بر و بود سنجی منصف تمام دارد کوسیا است آینه و تقصیر باشد یعنی این است را و
سنگین با لکس آهن سرتیز که بر سر است باشد خشت معروف و چوب و این است
دملوی همین وقت فکرم کرده خشت تازی که کمی از خون خشت است که در آن است
خفا آن فبای آگنده که در جنگ به باشند فلک انجم چوبی باشد مستقیم بود که بر ستون
خیمه کنند تا سوز خیمه را شکافته بر نشود و بفار است باد را بر سر گیرند و در پشت ناف

51

در شوق کز آوی و کز کوسه بند قفا و فاحش است چنانچه ظاهر است و اما که گفت خوش
نیز نماید خاطری البسته چه کز آن استخوان و زلف تپان و سست است و تزدیدی چنین است
نمی آید زخم خط به معنی کشیدن زرد آفتابی که بجز این و چند من زردی که بکوبند ساخته
زخم آفتاب سیاه را میخور و در میان میانی است که بجز در حین را چنین زخم است چو بافت
پسوار که در نشان لبش و کم زنگ سیاهات که اندام را گرفت بدو آید اندام
عاین است که زخم عیان میبرد و زخم سوس چون زخم که است در حین و نه شده
ظاهر شود و این مثل نه تپان میزدان چنانچه خیال بسیار آنچه در چهره صافی منقش است
آینه دیده شود و حسی است از جواس باطن که در محسوسه غیبیه و آن بتدلیع شود
حکما بنیاید که فایده اندام است با نشان محسوسه بدین است و در کتاب تمام جرم و رخ
و پیراسته تخمین است خیال با یکدیگر که اندام و شب خرد من که گویند جوان خون طریق
و زید با یکدیگر میمانند از دین که به شب افغان شهور نوعی از نه است و شایع قریح
که تاندان نازد زبانی که امراض و دمه میرد طنبک که از استن که بعد از بوق و تپان
و تفکک نیز گویند که چو زخم در سراسر مظهر باقی و جوان دیگر آید نره کم شود بافت
کرد و دل زلفان در آن دار و کیم بر زرد زلفا ترکی فیروزه نازکی از جمله با سست فیروزه
آواز نیز ترکند و در حین گذشت و نیز اگر ناخست ماکهالی کند از یکبارت از شدت
صدای نازکی فیروزه بزرگ و زمین لرزه مفرقه و مانع زده التیشیه مفرقه چون در رخ
نیز لرزه لرزه و در نازیکه مفرقه با یک تازیکه مفرقه التیشیه فیروزه زمین لرزه تازیکه
در مانع میزدان چنانچه بدین فیتیه در حین که در نازیکه فارسی معشوم خوگنی و بطریق استوار
و زرد زرد گویند رنگ آوری که وقت که پیشتر کمان و کشش من تیر از کمان خیزد و آیت
نیزه قبیل و فیروز میان ترکان خوگنی که حقیقت ثانی مجاز خیال باند و فیروز

[illegible]

فارسی آنچه بر علم و پستی فیض و سبب بخندند، خسته عاود و غیر آن را فتنه و فتنه
 علم بر روی تفاوت بود و طاسک طاسک هر چه از آن بر سر آمد و بگویند و در آن آید که
 طاس خورده طاسی باشد که در آن خون و تنوع با خون فصد و حجاب است که خسته جو در میان آن
 آن کنیم یک یک طاس را می کنیم طاس با یک و چهارم فارسی بر سر شربت و شربت و یک یک از آن
 آن که این نام هم بر روخته و بنظم آورده اند به صفت طاس است یا نفع یا شفا و چه در مدح
 طاسی که می گویند و شربت شربت که می گویند که در این باره و در این باره و در این باره
 و نوزاد و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 هر چه در علم و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 است که در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 غالب نموده و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 و بعد از آن که در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 شعا جو در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 اگر چه در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 کشیدن و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 که در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 شعله اراده کرد که در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 چون روی پلان کشند و با روی نهاده باشند هموار میکرد و روی ناید پیاوستی
 نباید کرد و در حاکمیت او نباید نمود و شکست و در این باره و در این باره و در این باره
 ای نموده شد نیاز حاجت آرد و نهانی نفع نام نوشته ملک چمن مرکب و معراج کشید

عاود و غیر آن را فتنه و فتنه
 طاس خورده طاسی باشد که در آن خون و تنوع با خون فصد و حجاب است که خسته جو در میان آن
 آن کنیم یک یک طاس را می کنیم طاس با یک و چهارم فارسی بر سر شربت و شربت و یک یک از آن
 آن که این نام هم بر روخته و بنظم آورده اند به صفت طاس است یا نفع یا شفا و چه در مدح
 طاسی که می گویند و شربت شربت که می گویند که در این باره و در این باره و در این باره
 و نوزاد و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 هر چه در علم و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 است که در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 غالب نموده و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 و بعد از آن که در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 شعا جو در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 اگر چه در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 کشیدن و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 که در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 شعله اراده کرد که در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره
 چون روی پلان کشند و با روی نهاده باشند هموار میکرد و روی ناید پیاوستی
 نباید کرد و در حاکمیت او نباید نمود و شکست و در این باره و در این باره و در این باره
 ای نموده شد نیاز حاجت آرد و نهانی نفع نام نوشته ملک چمن مرکب و معراج کشید

پایه محیط دایره است یعنی از دایره و مرکب جاذبه‌ای که ای بقصد مبارزت بر روی آن
پایه دایره می‌خورد و است بجز از غول یا دایره‌ای می‌روی در هم رفته و این فقط به گونه
طبیعی و حاجت کلاه یا سر ته نیم فارسی و و نه است از ما در انهر ابروی اهل طمع حاج
بارکت حیده بود نشو کیسند با ابر و همین معنی است طواف بلکه حیده آگنده برای
خواب در اینجا که استوانه را و است با ابر و اول ضمیم و و از فارسی است عفا یا بضم
مرغی است شکاری قوی می‌کند تیز بر فارسی الکه گویند با مد و الضم و در کلان بود کوت
خواند مسلسل از وجود صوت که تم مسلسل در حد گذشت و لا و می چین لا مسلسل
موان کرد سپیده بر روی از چشم در سپیده داروی است عبرتی است فیض حاج
الرفا گویند همین النوع کانسفریت در و دانی چشم بکار بند و در بر نهاد و کل
در هند و نقاشان در رنگها آمیزند و می‌صفت نسبی سپیده است در مصرقه و در عقیده
نقطی است و یو اندیم آدمی شری قوی می‌کند و نوعی از خلقت است که بر روی انسان گویند
طنت یکباره از هر چیز در اینجا طنت همین است و آن اغایه استعمال کرد و است
تازی عربی چون اهل عرب فصیح و تیز زبان و دایمی اند خود را با تازی خوش می‌ستودند
صبح صبح و صبح و صبح شب شب همان رنگی از درین دور مصرع است هندی و هندو
یکی است مراد تیغ است ساخته هند جزا آهن کم حلقه و در گوش سنگ رنگ و در گوش
سالم از رنگ سنگ تشبیه کرد و در نفس خود با آنکه گوش در بسته باشد و این کلاه
با کسانیه است و گوش استقاره تنبیلی و حلقه ترشیچ او چون حلقه آهن و گوش
سنگ کم و مطیع فرمان خود سازم زوید این یعنی خوش ساز رنگ رنگ و رنگ و
سپهر ای باله در وقت بکار داشتن اسلحه بر و قاب ایستاده و دندان کشیده
البر زمانه کوی شاخ ابو کار ز راجه راجت و سپیده کار ز راجه که قتل او است

[illegible]

غباری بیخ که فوق کوزه و تن بر زمین عیش شدت مکرر از آنهم و منی است که حلقه در زمین
 حذر اگر اندیشین قلی مغز و بخواهیم از تن سیل خون آید نه شست غبار بود و لا فیه طهر
 تیرت پودا و جنس قریب و بران فصل او مکان گزاید و نمک کان نیز بستان جوشن
 بر او و تیر جوشن را شقیه کرد و نفس خود با نگه بستان داشته باشد و این به ستاره
 بالکنایه است و بستان استی را تخمیلی و غیره شریح او نیز نظر بر او و خون است که این غبار
 که زده در باز داشته باشد خود بخود غیر از بستان مادر برون ریزد و معانی چیزی در هوا آید
 و یا نقصان در هوا مؤثری سنجیده به با آنکه کسی که زسان بر آید زبونه نوعی از آله است که گزین
 و نوعی از یک کان تیر زبونه است نوع است مسیه و سرخ و زنبور عسل و آن مکرر شهادت
 و بخوبی بدان در خیال خود و تحقیق کان کسانی که با هم آید بر سر دارند کشیده دریم و دیده و تیر
 که فیه لب کسی است که لبها شرا و سطریری خاتم نماید کشف لغتین حیوانی است
 آبی بفرسی باخته و سنگ پشت نیز گویند صید خام شکاری که از مردم که در آن اغلب
 آید و بام دایره بخوشن برش تیغ ترکیب کرد بستان تیغ بر جوشن نه ترکیب است
 بنوشید خفتانی از که کردن مشکل نیز از آستین تابیدن که بدن با بر دو کاف فاکا
 حیوانی است زمین چند بد شمی و زلفی پوست مشهور و درین سردی دارد و بدن
 کینه گویند خفتان با گر کردن ای قباای ساخته از پوست که کردن مشکل زرد و زرد
 لفظ بدن با حرف ر است و در آن در لغتی دامن است نهادن بر فرق چون سیم خام
 با خور است و زدی که در صفا و بریق چون سیم خام بود بر فرق میر نهاد چون چشم کوز با باریک
 رفته چون پای مور با زار جرم بود و چشم کوز بر آب تر و در شان ترا چشم حیدر است
 جومر خواه کین در خورش آرد و کین فاجل آید است و بدخود بر سطر عرق و غرق
 به اما رنگ لفظ را از قاعده نیست و سخنش سخره و دستمال و خیزر بلون و کاری سحر

[illegible]

خشتانی باشد از شش لغتین بعد از نظر دست است به دست چپ یعنی مقدار کشتن و از هر دو
بغل و برده بازوان نیز است تا دست دیگر کشتن نیز که کشتن کشته بده بود چو که در
بازن مقدار بعد بخت از آفتاب برورند بگوهر از خشت آفتاب با درصاحت است از خشت
آفتاب بگوهر نیز بود که بر اول دست و نانی جوهر آهمن با حج در شرح این بیت برقرار بود
با حج و بهر برکت کشتن با حج نیز در با حجی باشد که بر سناش نیز ملاحظه کرده باشند چنانچه
که بر سناش بکایان نیز را نیز پیدا کنند بهر و بهر باگی رکت نیز که او که چنان بعضی است بهر
در آن بیشتر از خون باشد چون آن رکت و نند کم زنی به طریقه باور و رنگی نموده که بر نقطه
بزه رنگی نمود طریقه بود حکم بر آن و کر و حریف کشتن و بهر ای قبا بود ضرب سلاح شانی
تشبیه است بی ادوات کلمه در از نقطه در زشت و متکی احاطه است اندوده بکشت
ز نیم جفا حق که اند نیز کشت در نیز جوشن حریر جفا حق حکایت آواز است که
از نیز خیزد در اند و در جوشن حریر دوزند تا از درشتی و کوفتی جوشن آسیمی برسد
ترنگار کینه خسته تیغ ز ماه در قها بر آورد تیغ درق بدای و راه هر دو همگی سبزی باز
پوست سبز ماه در قها استاده است و وجه تشبیه درق بعضی جرم قرم استاده و نسبت
فاعلیت بر ترنگار رنگ مجاز بهر نام که از نیم ترنگار رنگ بر سر آورده بودند ابری نموده میشد
نموده نوعی است از زرد مشابه تیز و آینه از نیز بر بغل تا کرگاه بود در سیم آتاسی بود کرم در سطح
در باغ علامت شش در نوعی اخلاط عقل و دنیای با خنده غرایم خوانان آنرا دیو خوانند بر سر
رکشانای غریب تمام میرساند سبک شد شبیه کشت کوهر کراخ چنین است خود کرم که بر کراخ
کوهر کراخ شانی جمع کوهر کشت لفظ که بر ترکیب مفید سخن سازند که با حق نیز بهر
باشد مثل زنگار که کراخ و افش که کیمیا که در ساخته جوهر آن نیست در سیم بود بهر باغ
در سنگ که تر از زرد و ایدیت جادوش نقیب باشد بر آورد در سیم با هر از جهان با و هوا

[illegible]

عسل و دیاقه اندر بعضی انواع شهر است و بر دشت و تپه شگاف ساخته
است و محل آن در دشت یا بوم کوه یا بوم و بلوک و تاج آنجا که با بلوک و تاج
آن کوه بکوه بود و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
عاج و استخ و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
حیدر که او را بر سکنند و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
پوشید بر روی کاه و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
پنج شش شش و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
بر آن جبر که تهریت ساخته اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
در آن کوه کوه و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
پنج شش شش و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
اسیاست نه از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
سر و دست و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
با عدم و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
فلاطون کاه و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
می خام شربت بر آن شش و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
نفع دهی و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
در دهم و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
نفع دهی و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده
در دهم و در هر یک یک کاه خورده اند و از سر آن گشتگان بر روی کوه بر سازه کرده

باز شوز و شیکه اهر بکنند و آن انگار من در دست شکند شود چنان چه دوست
 این ندانند مصوبت است باین استقام معلوم که اگر کوه همین مدار آیه و تائید
 کینه جزیه را با الف بدله از خود خودی که بر سر زمین گیرند و عهده جایی که بجز کاه
 کاه را با نفع و در مداران از این بانی کالاسند و جزیه آنجا از دستان سنانند نه
 کنند انگار امرای عمیر خود را یا آینه و کار برین انگار لکنی با نفع و بولمان زیروست
 کس و نادر باشند و سیاه پر نام و ساج کنند شت نفع و شمع چنه با این نیز ممکن چون
 کند باطل از حق گیر باطل چ بوده میان اطلاع حق تقابل بالعدم و المکمل است از حق
 که با نیت باطل بنیچیند و دشمن چون باطل از حق نیکو یزد قیل جابر الحق
 و از حق باطل شینیت و بیست جهته کثرت استخوان لون افتاد و سوزی درین مردم از
 مردمی است مردم چست است اگر بوی مفروض است انسانه مفروض علی و لکن جمیع مفعول
 لفظ با کس که او را نیست خام که در میان بجهت بولوم خیر خام که بی که منور از آن
 نان و نه بکنند تمیز است با که جو اند و با کس بود بداندیشش را کج باشد و است کسانیه
 از بحیل الیم که او تمند آمد تو صحنه و دشمن تند و کتاییه از بند او از دشمن از آنکه با
 نور و ساز و در خیم بر آن کس و روز فارسی و طبع و با دشمن زینان باز و بی شمشک
 جز و وصف زیاده و خروج بعضی و تشدید جز و باغ جو غیر و بود آن و نفس اول
 چون وقت غم زدم زنگیان نمایش ح و ف هندسی که استاد و بی آموخت غیر و
 بود و جنگ اسارت هم فیروز توان بود و نمایان و شاوران و ولایت اندکان غیر و
 ز قندیل و بر فروز و جراف قندیل جراف شبست و صل رحمان باغ آبی عمل استقام
 سرخی کنند جو فرخ بود روز از با و روشن است بخوبی بند رسمین
 به نیکی کند یاد و در معراج اول عقیده است لفظی بنیاد رسوم بر خوبی بند طار دولت

[illegible]

در وی نشانی بخت چو نکته و کلمه که شاه میباید به بند و شرج و ضبط کرده و نهتری
میباخت فرغ میوشد ز کان سرگران و وصف بر لبه گران محاربت را میسر گشت
از غنیمت که در میان خوانده نمی زخم کینه نمیداد چنان شکر شود و در خوشی
بود و در غم زدن تار بر زخم بود و شکست است قدری از بخت تیر و در خفا بود و در
ای جوهر آب سحر و ابرو بهشت از با بهار فایده بسیار است و آن است که بود و آن آید
در هیچ اثر میرا بخور و فرم که بخور می آید که با او با دل مضبوط مانده است چون این ماه
بیدار است از در بهشت گویند ای مانند بهشت بدر ماه تمام خط بر کار محضه ایست و ستاره
و آیه بر برون بردن عبارت از آیه ان از حکم و اطاعت است زبان کو که می میسوزی کند
ز دوری کن خویش دوری کند یعنی زبان که در کرم و غضب میسوزد کند از آنکه او را در غیب
یا از آنکه در غم و در افکند و در درازا به تیراز است بلکه کلمه تسبیح است
خراجی که از یونان بدارند از خراج طوق و راجع سهامی بود و خراج کشور از خراجی چون را
سازگوار گویند کعبه بن اهل کعبه خایه را و بساط منقش خمر و از هر دو خنده آفرید از جمل غریب
این داستان است که در اوایل عهد آن خواست جوهر با پیکانی که بر دستم با یک کعبه بود
که است و در کاف لغو است غم خواستی که بطریق جزم بود از معانی تخمه و هدیه باشد زمین
صد باید که ز خواستی مهر و ز جلدت فیه منفی است از من و ز نباید خواست بدین
باید بدین من نه خواست باید در اینجا خراج مراد است و تقیر معنی است تمام دور با من بود
از این کتاب مرقوم شد و در این لفظ در پیش نفسی سر در انشا را است از خنده خنده
که ستر خجالت را بود و خنده در وقت غم قشیر گیلی است و آن دو از ده صاع است و شاه
چهار مرتبه بالف و التشدید و دو مرتبه آدمی ستوی و خلقت تعبیه کرد
بر با کردن و کنش کنش کردن بیخار و بیافار می چنانکه فت همان کوی را مرد و است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سید در سوره طه در مجسم بود در عهد خلافت علی ابن ابیطالب علی الله عنه غنیمت شده و بخون
چاقی پر شده و رساوه صنوبر درختی است با سی ناز گویند و آن دو قسم است یکی در کوه
که جعفر بن ابی طالب در آن است و دوم صنوبر بغداد است که در آن است که گنبد است
از و یکبارگی از حرم بر میخیزد و در آن یکبارگی از دوشنبه بود و در آن یکبارگی از دوشنبه بود
اشاعت یافته است بر سر شجره جعفر بر چمن گلشن زده بود و در آن یکبارگی از دوشنبه بود
دوم یکبارگی علم است علم او یکبارگی از دوشنبه بود و در آن یکبارگی از دوشنبه بود
مجلس سیدیه در آن یکبارگی از دوشنبه بود و در آن یکبارگی از دوشنبه بود
باشنده شیرین نجابت است تسمیه بقول سیدان افراست یکبارگی از دوشنبه بود
بافته می نمایند بر جایگاه دولت و حکمت درختی است که تا اکنون از آن خون سیاه و حاکم گویند
و لون در میان نشان بر آن نسبت است به حکمت و بهر آن که برای تجارت ترستند بهر آنکه
سود آن همه را به حکمت رساندند و این آنچه در دوشنبه است در دوشنبه است و در آن یکبارگی
ز بزرگسان خود کار بهر آن که در دوشنبه است و در آن یکبارگی از دوشنبه بود
فارسی بودند از آن یکبارگی از دوشنبه بود و در آن یکبارگی از دوشنبه بود
و نیز از شجره یکبارگی از دوشنبه بود و در آن یکبارگی از دوشنبه بود
از راه دمان چون گشت بکلیت برند قی از دوشنبه است و در آن یکبارگی از دوشنبه بود
نکه نام یکبارگی از دوشنبه است و در آن یکبارگی از دوشنبه بود و در آن یکبارگی از دوشنبه بود
بنام آن چیت عهد و پیمان و عهد پیمان است و در آن یکبارگی از دوشنبه بود
بنام یکبارگی از دوشنبه است و در آن یکبارگی از دوشنبه بود و در آن یکبارگی از دوشنبه بود
بر روی شاه را جای نشین خود کرده خود در کج غار خیزد که در طایع یکبارگی از دوشنبه بود
دنباله بریزد و در آن یکبارگی از دوشنبه است و در آن یکبارگی از دوشنبه بود و در آن یکبارگی از دوشنبه بود

[illegible]

و از تو تا نظر بر اعداد و دوازده ای بودن این برتشت باشد و در زخم خود و در شکست که
 باز زخم رود و در شکست خود و بقاء دوازده ای بری آید تو را به امثال او بسیار و دوازده
 ندان زخم شکست تا قربانی کنی زخم خود بر شکست که از زخم محال است
 درم خورد و تا طریق خود میدانی و کار از تو کی بدست آید مانی و در شکست و احوال که
 در قلم شد و در قلم شد و آید چو باد ز لیسند صفت کاشفند و برست خوار بقوم و انی که
 بعدستی بخند و آید در میت که تا قلم ختم در سلطان به ان میکند و بخا و در آخر نامه و را
 چاه و دیگر را کی شماره بعضی طبع از میان رنگه اند و فرو و اندر برین و در اصل است یکی
 اگر زخم قدیم دیده شده و اگر قدیم در دشت شکست است و دیگر که در عین با جرم
 منتهی است بنام یزید زید و او که بنام چوین بجهت است در خرف و تعلق که تا رسیدن
 بنام آتش متع کردند فرزند که گوشت خاک به مردم کن بر زمین از خیره خاک که گوشت خاک
 آفتاب در است و به مردم غایده مردم کن ای نفرینده انسان که انوش مخلوقات
 این عالم است نه خاک تیره پیدا شده اسفند تا امید که گوشت سنج مقدر است تا
 بنشیند که گوشت مقدر امید در و در زخم صلوات و آن سه صفت در رحمت و در ستود
 و به حاجت سود است کاین قوم تا حق شناس کند آفرین با بهترین قیاس و قیاس هر چه را
 به برتری اندازه کردی آفرین و لغز به مع و دم است یعنی آن قوم حق شناس که شکست
 آفرین با تر درند تا آفرین با بران قیاس دهند از آتش و آتش با خدایا و نفعی در عین
 قیاس خط است طعن به حجت است و توافقه و قوتی کردن و خود را کسی نمی تواند
 شیرست علی ابن ابیطالب علیه السلام که در آن که جناب علیه السلام و با این قول
 نزد آمدن چون کردم بوی مار خوشی ممکن که با از در جنگ می ممکن جنگی با از که منم
 بدان ما است که کردم بوی مار خوشی کنی چه با که کردم در زخم از در تبه مار منحنی است بار

مدد کار و مختصر مایا آفرینا بقدر مرتبه ذوال و سیرا بنحو تعلیم کرده یعنی آتش سستایان
جهنم تفسیر شده است ساخته حران و اختار است و در بار خاوی کتاب خان جمله
نزدت سیردان که آتش شلی شمع است طایفه است از محسن که دو خداوند بزرگ و آینه
برین خلق الخیر و از هر یک از این شمع میخوانند و آتش و زرع ایشان از عطای است و در میان
ایزد و مردان چون زیم و یماست بزرگ از این بزرگواران است و باقی در فهرست نگاشته
قلم تحقیق شده نمایانست و ای نگارم لطفاً شهریت از کتابهای تجویز برین و عارت
اطلاق کنند خواب هر کوشش نمایانست از تقاضاست معین شهر کردن جهان چون گرفت که
خاکوش با باد کردن گرفت و در وقت این صیقل داشتند و زانی بجزئی نظریه اندازند و بزرگوار
نمایند که این کتاب میخواند بجز از این است که آرد و هر کوشش و با بروج سر فلک که دانند
ماه است تغییر کنند و فاعل مرد و گرفت شیراز و در این صیقل کتاب یکین چهار چگونگی
گرفت که در خانه با باد کردن گرفت چنانکه کتاب توانی بروج در بروج سلطان هم در این
ماه را فرو نیکو فیه کردن برای آنست که از ماه با ستاره خوب و دایره خواند کتاب مشاغل
نمودند است و الله اعلم بالصواب آنچه هر کوشش از غنای بیامده دقت که بکش از شکاه بان
چون به ترمیمی سیر و دوتو برای سکه در دوازده شصت و خان و معین که در شکام چه شکام
که بکایت بلکه مشق است به سیر بطی السیر است ترانه مانده سیر السیر سیر در حریر فلان
ماناد صافان به مراد از روم است خود بگویند که این شکلی کردم آردم جو تو را که کار بچکان
و سیر حاجت دیکس این خواری با دو و نیم است اما یک ماه سال برگزیده و وقت خزان شده
کیار با یک فروخته برگزیده پوینتی که از کوه میزند خرخابه از شمشیر چون از شمشیر آخر
شود و مردم بر شمشیر بگویند که کنند و بگویم که با فروخته فروخته حاصل همه دقت که کار
نشان کردای اطلاق وقت فروخته فروخته بپاییده است و وقت نوبت و اطلاق را

در ماه گزین پوشیدن که در دار تمام با نیت منفی گشت کالای باقیمانده سیاه شستی بسا
 انجمن باجماع از آن گشت و آسمان کرد و بارها جمع اند که آخر تا شان بشیر و غرور و رفیع
 بارشان کرد و فرشته رحمت در آسمان بر روی آنها با کبر و لیکر این سخن بهر دو
 نهم است و بعضی نسخ بسا انجمن ای باید با خود شربت بکن که باجماع بر یک
 یا بد فراییده است و در سه روز همان برای خود از نوع بسیاران یا ای تر فعل رحمت
 بر حیرت اعلان گشته است و در نیم باقیع نیم تاج که لوک بر سر و شستنی ملکای آنرا در
 آرد بخند و عکله و صبح و چتر تیر تیر باشد مثل شیشه زبانه بقیعین و در عکله آرد
 زبان زدن است که با روی هم نه چو نه باز در نه هم که کو به نسبت بد بیکان و در دوین
 در فرشت دیگر آید و رتبه و دلاوری صفت با در نسبت بد بیکان سر نامه نام جهاندار که
 در هر است بری و بر کندی جمع و تقدیر و اجمال و تفصیل است بهینه از نامه خواهم گرفته
 از در تاریخ است ماه افسر و کینیت گرفته شدن ماه وقت آمدن در عقده راس
 یا در تب که با هم است می آید ای از در نامه ای است که جراح ماه در آنجا در آید خوشی باشد
 ایضا بلزدهای تیغ ماه در است و الا حرام گرفت و نیز ماه دارد به هم که گویند معنی این
 تیغ بر ای که پدر در آید خواهم گرفت ای تحت به هم خواهم گرفت بخواند ای را تا پنج
 بشیر شاه که از آن از در چون خود بر دماه با جمشید است دارد با ضمه که بر روی
 خراج کرد اما در آنست بلکه از دستش که گوشت و چندی اگر در جهان بکشت و بکشت
 صفا که از آنان که گویند جراحی داشت تا سر سر آید بر آن خنجر و در دساکن
 نمیشد که یا از دما بود که مردم راه میخورد و نیز در این اشارتی است بدان که اگر استقبال
 که مقادیر برین است یکی از دو عقده رهن و در تب که بکمر نه سر و در آرد است بوقوع
 ماه گرفته شود و آنچنان است که در آفتاب با مناسبت تقاطع کند بر روز با عاده

در تاریخ با نیت شده
 در تاریخ از آن روز
 در تاریخ از آن روز
 در تاریخ از آن روز
 در تاریخ از آن روز

در تاریخ

چنانچه است شعبه افعول و در ذریه آید فیل آن تا با زمین است که بر گستران پس
و محل کنند شده و معنی دارد یکی آنی است عودن که بر بر این راست کنند روم سخنان
پس بر سر نیز بجانب پشت متصل بدوش تندی کف گویند فاعل شکست شعبه افعول
پس است شانه پهلوان بر پشت پهلوان شکست در تندی و شانه ملازمت است و نیز شانه
آلت جایگانه که با شانه آنرا یکی گویند و پهلوان ثانی پهلوان است و در علم زیاده کسی
که بر پشت میبایستد پهلوان باشد و پشت بر دوش و منگام خورده الله سوی بر تن
نیز خیزند یعنی در آن خورده آید که بر گستران فیل آن بود پهلوان را موسی بر پشت خود است
که یار شانه جایگاه شکست از بر پشت است این طریق آوری که از زخم مقرعه و جراحت و
شکستن جوی خیزد و بر این چنین شکی که از زخم در مردم لشکر است خورده است و رفت از
نبرد زخم خون باری و بر آید که در دوش بر تپه است و خورده و طرف نیم خون میانی
خورده است و کرد بر ماه فلک به رفت ترک جایگاه بخاری خود زبان چنانکه است و بر شمشیر
شد و حاکم است و رفت برین چون فلک مفت طبقه است چون طبقه از طبقات سما
شد و طبقات ریه شمشیر طبقات آسمان است کرد تا به رنجی از راه و طبقات
رایس طبقات خون و خاک و باغ هوا بر شد از جان پاکه و طبع و آواز و تپه و رنج و شمشیر
است بر خاک و قتی است که از مقره است گند و یا خفا شود و توان از بعد از بدان تپه است
و باغ به استوار و تخمیلی است یا از خاک و خون عبارت از قاب است یعنی از رسیدن تیغ
بر وجود با هوا از از این شمشیر بود و روح علوی است میل به لب و سکنه بحسب شریعت
و گرفته روح از علو و سفلی منزله است پاکه و طیف سلب چیز پوشیده از خون کرد
پشت میبایند را پناه بده کسی است که از لشکر دشمن آمده امان خواسته باشد پناه
قوی کردی بنیایات خبر و آن شمشیر سحر است پس سحر و مقدر بر او است و

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

حصه از دوزخ همان دوزخ است پس آنکه فرج پسین جبری باشد و یکی چندی
از این نوع گردد هر دو ذات فارسی هستند که از برای یادگارهای گان سران مشهور و معروف
سیاه و معروف پیش منصب کرمی که بر تاجان ساختن جیب دارند و چندی وقت
بر تاجان تیر اندازان تیر بر دست فرج تیر اندازان فرج دست جیب فرج تاج انداز
باشند استواران دم معتقد و مؤمن قهر در میان خم و شیو در دوزخ گمان که دست فرج
و اسیر کرده و جیب است و بر آن در آن سر بر سر کشیده و دوزخی و بر آن کشیده
و بر آن کشیده و در عراج بقبری نه در عراج پاره شده و در اصطلاح نما سر بر سر و بر آن
و غلبه می بر دیگری بر یک است نفس خود نشیمن کند و در آن سر بر سر و بر آن
بکند از آن دست و در آن شقیل و بر آن کشیده و بر آن سر بر سر و بر آن
غالب سر بر سر است سر بر سر و از آن خانه تا یک بار در آن بر آن سر بر سر و از آن
از آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن
بخوان طبیعت که در آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن
کتاب است و از آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن
ستاد از جای بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن
تمام کردی شد از جای بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن
جواب آنکه بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن
سودا کنند از آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن
کند حدی معین در آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن
گفته باشند میماند بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن
مناسبتی است از آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن

[illegible]

۱- در صورتی که در یک سال گذشته، هیچ‌یک از این موارد را تجربه نکرده‌اید، به هیچ‌یک از این موارد پاسخ دهید: «نه». در صورتی که در یک سال گذشته، هر یک از این موارد را تجربه کرده‌اید، به هر یک از این موارد پاسخ دهید: «بله».

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کلاهک این دیگها نماند بجز سرش که با رجب کمان تیراوش کشاد و ایش بالمد نام بود و از
 لشکر سوز و دهنه شیر بازی بعد از آن نظر بود که گوشت تیری از آن میبرد و نه خسته نه چهل کرده
 مسافت داشت و رجب کمان نوک تیرا بجای و فدا و آهسته تیراوش سخن دور اندیشی است
 اندیشه باد شاه جوان و جوانی که بود که خدا باشد خوش چنان که انداخت و جگر و دنیا ای سمع
 رجبش که دودی در پشت تنم رو شمع بصری و سر و خط که در کار یک نورانی سازد و در حق
 است و منم شمس پند و ستان بری و خرقه و پیر و در حدیث کاف و در بیعتی بطریق تشبیه
 سست چری از چین پند و ستان اند و در خرافاد و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 و این در شاه خرافه یافت یا از اهدا و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 جرسید فکاک میوه خروج که در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 کوس که بودی تواند در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 فوشت و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 گفته و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 طبع جوانان است تواند کرد و جوانان از دنیا قانع و نیز قصه شایان که گفته و در دهر
 بر تخت خویش و در آملن در کعبه غاری سر قدم سند و قیفا و نیز ملک چهار را با سپهر
 یکاوس سپهر و خود با کرمی در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 شلوک است سخنان بقیعه که از آقا به چنان ماین دارد و در دهر و در دهر و در دهر
 راه و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 بهر آن نعت بهرین گفتند یا که از شکی بشکنی کار از آقا به چنان ماین دارد و در دهر
 مد بقیعه خود بهرین گفت که کرد دل خود را بشکنی کار از آقا به چنان ماین دارد و در دهر
 رسید یعنی شکست و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر

غمنا بر سر آمد که در این چنین چیت گفت چون گنج سر و تنه غار کرد از جام جهان بین غمنا بود
 از دم کرد تاخت بر آید و بر تخت نشست چنانچه تخت اندازد بر تنگه میوه است خمره
 ما هم نوع با است بر سر تاخت بر نیز کار و زیر کس بر مقام داد و اعتقاد باشد که اقیانوس
 در بند بال و پر این بر فراز آید و در و با غم باشد و بدو شکست و بگویند بر خوشی و غمنا
 که مستش است بر در کشید چون در هر در بهمانی درخت دهر و تنه چهلانی درخت
 فراموش است یا خندان است همیش است تن فراموش از خانه و درش تخت و پادشاهی و تو
 شد که غمنا باشد به کس اندام به رسم گنج و شمع هم به کس است نظر این
 بر کوی اداخت و کبریا کشید خودش و و بر و در خواست رسم به بکلان و کس
 من آید به روح کشید و جوامع هر دم و نقد یکدیگر کنیم زنی در رفتن از جهان چون آید
 هم که دیگر شده باشد و پخته و بنیت یکی از لب دیگری فرو برد شده و سفر به
 بدو که بهره آن به شوی بر آید و باق باطن خانه که بر یک ستون ساخته باشد و مستطاف خانه
 و در بره بارگشتن گوید که در این بدانش ترا به نمون کرده اند که مال را ختم کردن کرد و اندیشه
 جانب را نشتر از دلالت کند و اندک مال نسبت به مالدار جوان خولت نسبت به بدن اگر چه
 بدن بدوست اما چون زیاده از حد اعتدال شود و بدین آرد و چنانچه هر که گوید ستون
 که در ستان محوسان و در هر یک جهانگیری خانه که پهلوی مقبره سازند مال ستونی به بدن
 که اعتقاد دارند به چه در طاق این منفه خیمه نیست چه باید شدن به سید و اجفت ترا
 بر زبانی و در خورشید سخن که محوسان چنانکه در ده و ده و ده طاق ستوان
 و اهل ظلم میسر بیند که مال بقوتی ظاهر متحمل شده مرده و الدار را میگرد ستان
 شعرا و مدح کردند و ما را ستایشگر کشان افروز و یکجانی است که تاج فرودش نیکویند
 کشان افروز و درونی افروزی باغ از گل سبزه بیشتر است بیوند نظام سنگ قدر و غرت

201

[illegible]

[illegible]

با کمال سرود و بالمشهد بدین آغوش در احوال غنیمت بود و او را بیا که از علم کمال و
 میناسبت یا و نه را که سر و ساخته چون انجمنی از صورت بدی که بر خدایان نند و در
 مشفق نوعی از سر و کفنه بر لعل ساریت معروف که خود نیز گویند معرب بریت
 بستن بهشت چون آنرا بچسبیده نهاده نوازند بر لبه گویند شکر نیز آن خود از خنده
 خود را با شکر آینه سوزنه شکر تیزی خود بگویند و ادبست خزان با لقمه شکر است
 از انواع اصناف و آنرا خودستان نیز نوازند و آداب صفایان از این معجزه
 که از می رسیده بلیت ایشان رود را میگیرند از میان انتظار را شکران از می بسکه
 رود و خیران رسید به لبه شکران از هر طبعی شکر است و با آداب آنرا میگیرند به صبح
 ثانی نظریست و در آن بکشت شکر است از ما و از انهر شفق سرخ بریت بر سر شاه طبق
 بر شکر که در خوشید و ما شفق سرخ اول شب بود با لقمه شکر عروسی و میزبان که بر زنا
 شکر می کنند و شفق سرخ و طبق و خوشید و ما شفق سرخ بریت بر سر شاه طبق
 فرخ و انبساط بر عروسی شاه و فرافانی ناز و لغته غایب خوشبویت میخند از عطریات
 و آن غیر گرفته است و شمس ده بر و غنیمت جلیان آینه و جلایه کشند تا بهجور هم شود
 چون کران از ناز غایب نام نهاده که رخ محله الیت و از خدا و اهلان آنجا مشهورانه سبزه
 شکر کوشکی ساخته ز گل کیندن و یکراخته از نوش و ناز سبزه ناز کوشکی بود از شکر خفته
 و کیندن و یکراخته شکر افراخته یا آنرا گل کشندی دیگر و او سبزه افراخته و اینهم از سوم
 بهر سبزه غلظت شکر است سبزه شکر آناه مشکین کنند چشم و درین ساخت بهرام و لکن
 رسمی است شکر که عروسی با دام و قندیم میخند و ناز میفرستد و خوشی شکر
 و درین با دام و قندار سبزه ای گویند و با دام و سوزنه نمونه آن بود و آن را شکر
 شاه فرستد و با شکر اگر شکر که زلف و فرج از است در خور شکر و شکر است

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

290

کے لئے ایک نیا سفر شروع کیا۔

کعبه است نافه کبابه از میاس منقبضه است که از کعبه بر فانی نشد و آن کعبه کعبه است
نه فروزی ایام چون زمین منبت برید باقیم بسی بهتری میگذرد و از ده میل کم و بیش در آن
نا و بران سلطان گذارند و قدم او را بریزند و آن نشان در اصل هم بود و است دم گذشت
به سحران است و مجاز و سحر و گویند که کعبه ای کجایی فرستند آنجا را یکم کعبه و در آن مخفی
از تواج ابراست بر افتن مستخلص خافتن برستید و آنش میبودان عطایه البیان
را و در است آفرین از جانب یزدان رحمت است تقلیس کعبه و فتح تا مشغله و فو نایه
و قافه سیر بهر وجه و قیاس است که حستان مشتمل بر دو سوره در حجابها است که بر مرم
بغیر آنش که آن تمام بر فانی انگلیس سکندر بخبر احوال است بلکه که نه و مطلق انعام
و تعلیم آنرا جز در آن بود و در عظیم زن اصادات معصوم است که حرمها یک دروغ
که اقصا و وی نه اردی نیست است بل که نه وی اردی نیست دوی و ماه است از ماهها ناز
یکی از ماهها فصلی است و دیگر از فصل خزان تصور است و در دقاری که ما بسیار
است بعد از سال این است از نشین اول است و آن دقاری است که آنجا در منزلت باشد
که باقیم و کاف نازی رود است و در نازی حوض است که سه تاسی قسمی است و بیست تاسی
بهراج گویند باغ سفید را نیز بر دقاری است بهر مرغی است خورد و تر از ناز است و گویند
و بهندی بتره گویند علف چرا سار است این کشته لرغانی است که مرغان جا بگر علف
و افرا بید آنجا بگر امیر و نه بنای کلبان گویند و در دیارهای ایند شیر مرغ کبابه از امر
مستند و فصل است چه دروغ عیسی که عیاش است شیر سید و در آن مختص الحاد و اول
مبایع و در نانی افراق است و دقاری نوعی از دیار است که شایع جانور و شکار و او
نارسی لقب است و آنش بقول اصح قیاس است و در آن کس زخمه در نیکوی طاق
و نسبت با ده و تر است و در سطر دم و حسن صورت خاصه چون غلات نیز است

1. *Chrysomelidae*
 2. *Chrysomelidae*
 3. *Chrysomelidae*
 4. *Chrysomelidae*
 5. *Chrysomelidae*
 6. *Chrysomelidae*
 7. *Chrysomelidae*
 8. *Chrysomelidae*
 9. *Chrysomelidae*
 10. *Chrysomelidae*
 11. *Chrysomelidae*
 12. *Chrysomelidae*
 13. *Chrysomelidae*
 14. *Chrysomelidae*
 15. *Chrysomelidae*
 16. *Chrysomelidae*
 17. *Chrysomelidae*
 18. *Chrysomelidae*
 19. *Chrysomelidae*
 20. *Chrysomelidae*
 21. *Chrysomelidae*
 22. *Chrysomelidae*
 23. *Chrysomelidae*
 24. *Chrysomelidae*
 25. *Chrysomelidae*
 26. *Chrysomelidae*
 27. *Chrysomelidae*
 28. *Chrysomelidae*
 29. *Chrysomelidae*
 30. *Chrysomelidae*
 31. *Chrysomelidae*
 32. *Chrysomelidae*
 33. *Chrysomelidae*
 34. *Chrysomelidae*
 35. *Chrysomelidae*
 36. *Chrysomelidae*
 37. *Chrysomelidae*
 38. *Chrysomelidae*
 39. *Chrysomelidae*
 40. *Chrysomelidae*
 41. *Chrysomelidae*
 42. *Chrysomelidae*
 43. *Chrysomelidae*
 44. *Chrysomelidae*
 45. *Chrysomelidae*
 46. *Chrysomelidae*
 47. *Chrysomelidae*
 48. *Chrysomelidae*
 49. *Chrysomelidae*
 50. *Chrysomelidae*
 51. *Chrysomelidae*
 52. *Chrysomelidae*
 53. *Chrysomelidae*
 54. *Chrysomelidae*
 55. *Chrysomelidae*
 56. *Chrysomelidae*
 57. *Chrysomelidae*
 58. *Chrysomelidae*
 59. *Chrysomelidae*
 60. *Chrysomelidae*
 61. *Chrysomelidae*
 62. *Chrysomelidae*
 63. *Chrysomelidae*
 64. *Chrysomelidae*
 65. *Chrysomelidae*
 66. *Chrysomelidae*
 67. *Chrysomelidae*
 68. *Chrysomelidae*
 69. *Chrysomelidae*
 70. *Chrysomelidae*
 71. *Chrysomelidae*
 72. *Chrysomelidae*
 73. *Chrysomelidae*
 74. *Chrysomelidae*
 75. *Chrysomelidae*
 76. *Chrysomelidae*
 77. *Chrysomelidae*
 78. *Chrysomelidae*
 79. *Chrysomelidae*
 80. *Chrysomelidae*
 81. *Chrysomelidae*
 82. *Chrysomelidae*
 83. *Chrysomelidae*
 84. *Chrysomelidae*
 85. *Chrysomelidae*
 86. *Chrysomelidae*
 87. *Chrysomelidae*
 88. *Chrysomelidae*
 89. *Chrysomelidae*
 90. *Chrysomelidae*
 91. *Chrysomelidae*
 92. *Chrysomelidae*
 93. *Chrysomelidae*
 94. *Chrysomelidae*
 95. *Chrysomelidae*
 96. *Chrysomelidae*
 97. *Chrysomelidae*
 98. *Chrysomelidae*
 99. *Chrysomelidae*
 100. *Chrysomelidae*

مجلس الوزراء
القدس الشريف
السلطنة العثمانية

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

100

در روز موعود پشت ترنج میزد و سینه را بشوید و ترنج ساخته از عطریات که گویان
در اوان دیوانه باشد نماز رکوع و سجود تمام است سه مرتبه بپند که در نشان نظام کار است
که عمو نظاره میشد و دیده بر هم نمی نهاد و انگشت چشم میرفت چنانچه خداوند که چون ملک
سوافقی بر هم نوزد است باید که بر روی آنگونه باشد آنجا که دیده میزند چنانچه در آفتاب معلوم
میشود و آتین فعل کنایه از مقدار و بی آدم و حیرت است بر و مندی که تقوی نفس است
شکوهمندی که عظمت خود را ظاهر کردن و هیبت خوردن و زنجیره را بر ملک و عیار در بر
اعتقید لفظی است زنجیره که در ذرات شده است غنی و لباس فرستادگی دریافت عیار را بچنگ
استحسان از کوه است که در میان دریا بجا از بیکان است آنست که در عیار است بجا
بیکان از بیکان من نشانی که تر با خاکی کنایه از ماضی و تسلیم در بر و پیشو آئیده و با قوت
سرسب و دمان و بند سگ است آباد و مقام تحسین گویند همچو آفرین و بارش و بیعت خوش و
خوب و نیک نیز آمده هر چه جل جلاله در میان بخت یعنی شخصی که در هر یک بخت انگس
کس که نه بخت سایه بر آفتاب یعنی بر آفتاب بخت آن من که سایه است رکبت با قوت
اما رکالت در یک کس یا با قوت جبار بیدار بکوش یا رکاد است شرف نباید درین برده
در برده تبلیغ بر سلاطین شرف و معلی را بر نیاید حاصل در مجالس رسول و مجالس نبی
کیان تحقیق و تعظیم است درین بره تقاریر کلید کنایه از کار و کار که مگر چه کلید
را بر بره تقاریر نه بره را بر کلید و یا گفته شد بیکر شریف با لطم باره جامه و جامه
پیش نهاد که نوکندان که نشاندند پس قیاس گویند کار که باره جامه که در خارج در آن
کشیده کش و آن را حکم خانه نیز گویند حدیثی آنجه ملازمان و نوکران پیش نهادند
خود کشند حق اندست میر یافته و سرچ سیرت کفای مرین گرفته با یکم و دوم که مورد
چنانکه رشت طعنه و سرزنش نوشتار به برده نبود بلکه حضور بود شوم قیام نماز

[illegible]

اینکه تمام در مرغ و پر که باید آن بخت که در دهن باط حشره بکین بود مرغ خوان
ازین نشانه بر سر مرغی بر آرد در مخصوص با هم و جدا و جدا در دهن زغول طاعانی که از کبوتر
بچه و جوجه مرغ با هم که بر تندرست و میرا نیز که در سینه مرغ با قوی بل و کرده در سر که بر دهن
شیرینی برای آنکه شراب و عصاره کنند یا انگور شراب سازند و عصاره بکنند و آن حلوای که مغز باد
بدان عصاره کنند از عسل که در روزنه و حلوای که بر تندرست انگور و عصاره کنند و عصاره کنند و عصاره کنند
نفر تا عصاره کنند که با آن عصاره مغز باد و در باد و عصاره حاصل است معالغه در آن
که مغز باد و عصاره که با آن عصاره مغز شراب سازند و عصاره کنند و آن قلع کلانی قلعی
که کلان است آن عصاره کنند طرز درخت که در سینه نشانه از آن در سینه بخت این برای
نشانه خسته و تنگ بخت انده خوان آنکه صحن گسادی سر و میان با میان و قطع و
کاسه بر زک و طشت در طبیعت در نجاشیه است طعام است سفوف و مایه سنگ که در مایه سنگ
جودت و در ذات ایجاد کنند یا عسل جوهر که در دهن و در سنگ بایک کس و در آن راه که در
سنگ بکشد باید که در جابین جوهر سنگها آن راه است سه بر نگه چرباید نهاد
و عصاره این مایه که در دست شو جزی باشد که در طعام بردست مایه مایه طعام
و از دست بردست نماند کوی از زیر جرم نه می باشد که تمام کرد است کوی سیمین کوی
خجانه با عصاره و عصاره و در یک طشت نه می باشد نه جوهر شید یا در زین
بدست نه می باشد نه می باشد مثل نارنج سازند که در مایه است و در دست نه
در مرغی از نارنج و در سینه و نارنج در دهن قلع مایه عصاره است نه می باشد نه می باشد
نهمین سینه است که از فرق سر و دهن جابین و عصاره بود نه می باشد یا عصاره نه می باشد
چنانکه در دست نه می باشد نه می باشد در دهن علم باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد
در دهن نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد

نفر تا عصاره کنند که با آن عصاره مغز شراب سازند و عصاره کنند و آن قلع کلانی قلعی
که کلان است آن عصاره کنند طرز درخت که در سینه نشانه از آن در سینه بخت این برای
نشانه خسته و تنگ بخت انده خوان آنکه صحن گسادی سر و میان با میان و قطع و
کاسه بر زک و طشت در طبیعت در نجاشیه است طعام است سفوف و مایه سنگ که در مایه سنگ
جودت و در ذات ایجاد کنند یا عسل جوهر که در دهن و در سنگ بایک کس و در آن راه که در
سنگ بکشد باید که در جابین جوهر سنگها آن راه است سه بر نگه چرباید نهاد
و عصاره این مایه که در دست شو جزی باشد که در طعام بردست مایه مایه طعام
و از دست بردست نماند کوی از زیر جرم نه می باشد که تمام کرد است کوی سیمین کوی
خجانه با عصاره و عصاره و در یک طشت نه می باشد نه جوهر شید یا در زین
بدست نه می باشد نه می باشد مثل نارنج سازند که در مایه است و در دست نه
در مرغی از نارنج و در سینه و نارنج در دهن قلع مایه عصاره است نه می باشد نه می باشد
نهمین سینه است که از فرق سر و دهن جابین و عصاره بود نه می باشد یا عصاره نه می باشد
چنانکه در دست نه می باشد نه می باشد در دهن علم باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد
در دهن نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد

در دهن نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد نه می باشد

شماره ۱۰۰۰
۱۳۰۶
شماره ۱۰۰۰
و به قوه قضاوت و قضاوت

کرده بر یک شتی کلان چرایم جانم شود سلیم که قوت نامریت بر چرخ سستی کرده میل
بار بسته است سستی آنجا زود خست که هوای ارشاد و حرکت کوی چرخ سستی بسته
است در من گشاده لب الیکیر که لب سبزه ز بوی سبز دایم سوزنا بلیغ می
و چون سبزه آخر شود لب الیکیر تبس می کند یزد آید عیان کرد لب الیکیر و آن گشاده
از آنکه سبزه هنوز نرسیده بود و بوی نوزاد کی آرد تا شش می آید چه درین آمد سبزه
آنکه اثرش نمایان می شود بسیار بلبلان نالیده در میان نامحرمان و بوی خوشی که بسیار
بلبلان را سواد خود کرده از آنکه بسیار در تراب و آویز که خنده چمنه بیرون رفت هر
که هنگام شمع شمع شده بروی بود است نسبت با فواید دیگر و کل که محبوب است
ز آنکه همان و آن جان را از آنکه در دایم خزان در داغ سکونت که ند چون داغ و بوم رو
پوشیده بلبلان با هر دو بار موعده مانع صراحی تهقه آوازی که در صراحی و شیشه وقت غایت
می خرد بیتی چند است که حاتم ناکه اخبارات شسته آورده اگر چه به بیان آن حاجت بود
و تا تسبیل نو آنروز در سه هفته کلب بیان می شود بر محوس آتش افروز است زبند و ستان
آند چون بی پر جو که ز سوخته خرمی زمان بند بر جویا نه باش افشای میدیه نرسد
چون منقل افروز است و حرمه آتش خرمی نکره کمال شکست با زندان قیامت
در وضع که آتش زبست آتش افروز است حرمه ناکه شکست نیکه خاکستر و روده ای
حاصل کرده چه حاصل آتش افروز می جسته خاکستر زبند و زبانه خون شده
بند آتش خرمی طر خون شعله زبانه حرمه حاصه بیک سحر قید رسند چون افروز زبانه
تکم بر خون نمایه بند و زن آتش افروز است خانه منقل خرمی آتش افروز است و زبانه
رنگ آتش سفید بیکه بلبلان خرمی در آن ترانس بلبلان و سحر و بلیسی در اینجا سبزه خرمی
است که از جانب بر طاس آید سبزه بر طاس کباب آید سبزه بر طاس سبزه که بلبلان

گفت که آنکه مغرور و غیور از زمین علی کرد و بتی نیمه راه بفلک بجای آورد
رفت ساخت زمین آباد و در پیش بند زین طاعت است چنانچه در راه است
همچو آنکه علی زین است که با من تیر زین و در آن ریح خورشید باور و آن خضر حیات
براه از آن کمان که هر که آمدند گوهر که صفت کائنات و توان بود که اگر انقدر که
یافت و باستانی آن شیر شکوف کون که عکس آرد بسباب خون نمون ده که سیاب
که در گذشته ام بسباب چون نمون رشته ام شیر بقدار است برای می بجلاله کار
یا خورشید می را بر غویسته طبع با خون رشته گوشت بهار است که اندام را بکند زنده
گوشت و طبع با نیت نیست ز بقدر در دراز که اند و در آن سوی خرمی بار کس
کفایت و کفایت آن که سیاب و آن که کفایت و میر سینه تا نام هموار و بار یک کفایت
و اندام علی که عکس بسباب اید یک فوات هر چه در ده که کس بسباب و ضعف
بسباب کون گذشته ام و در سیاب که کفایت است چون با خون رشته ام بر نام من می
نمونه هیچ چیز که من و هم در زین و در دست طبع نیز انصاف و خویشت و الله
نمونه شکم است زین و در آن آید و عدیل هر زین شکم تمام ای که کفایت فقر و وفاته
بر نام خورشید قرین که اندام کمان سیاه مردم بشو قرار و عمار و لشکر و شکم
عقل و ادب بخار و سفالت و شهر است از ترکت و در خندان با خاور و از هر دو
مجموع نیز شهر است و سیاه ای قند کرد و درون عمار که در پندار و کلید می و در
کلین کوی جرم و درین است که تمام کرد و شکم است در چنبر ای در حیطه قهر و تحت
مسافت آید جهان و در اینجا حکم میره عالم و در دست و در این است و در این مسافت
کمان که در و در خط است و آن که سیاه و درین مجنون و در و در دست و در
کمانش یافت و آن که سیاه است و آن که سیاه است و آن که سیاه است و آن که سیاه است

بسم الله

پس پادشاه فرمود که فرمان دهد بخار و موافقت سپاهت پادشاه در دین و دین
و کوی هر کس که خورشید آن روز نمود در شهر پش آید که کوانشان کینج است و
که در کس که خورشید کند نمودار آن آید به است که چون بخار و رجوع کند حاجی نمود و
بر در و چاه و شکلات بر آن کس که شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
بر کس که کس که در کس که شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
گرسن ساختند و این بر دم و در کس که شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
طاعت کس که شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
انعام است بعد از آن که شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
حاضر خورشید از آن بر آمد و شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
اشارت این حلقه بلقده و نشان بر آمد و شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
در آن باضم بر سر کس که شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
بر پادشاه آن که شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
نور و کاف از آن شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
که شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
و این طریق مختل است از آن شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
در کس که شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
نبرد کس که شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
بی از شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
و شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و
بلکه زنده قلمه از آن شکلی ز غش خورشید شد اجورت و دین آید و

سنگی که مخفی است از اندک قبل مخفی خود را و کاش که در درختش خود را نموده و از دست
در این استخاره با کلمات و بین استخاره تحفیل در گفته و دال تعالیر بالا اعتبار است و هر کس
و در آیه و اول آن تنگش می مخفی است آنچه با این سنگ است و بقا و اندازد و موجب و چنانچه
و در این جزیره گفته اند از این سنگ مخفی چون انداختن و در نظر خود بگویند که فرار
کنیم و از خانه در آن کردن نتواند آرزو و آتمنیات و لذایذ و حقایق می کنند بی نیازی نیست
کیست نیست که با و هر روز و هر روز ساخته از مردم روزگار بی نیازی میکند و شاق
خدا بکار می آید که هر کس مساطین و سران ملکات جزو آفرینندگان است که از آفرینندگان
در این جهان است که شنیده از نگاه مساطین بوده است پس این سنگ را در دست و پا
شما هرگز از دست ندهید و در این است و در این دو نیمه گفته اند که هیچ قدر
راحت اندازید و یک یک از شما پس بگویند که در و نشان موان که در هر نیمه هستند
همه است نشان و ایند برکت با گفته شد شود نوشته و هر و این ساخته یعنی بواسطه
ایمنی نموده تر و در این راه و از راه آواره شده اند و سافران چون از این راه
گذرد و بواسطه این فسادان زلزله از اینجا باستانی و دارند و در این زمین است
و در این فلک و در این سنگ است فلک در رصه بر بیت سنگ است و در این فلک و در این سنگ
فلک و در این سنگ است و در این سنگ است و در این سنگ است و در این سنگ است
و در این سنگ است و در این سنگ است و در این سنگ است و در این سنگ است
که در این سنگ است و در این سنگ است و در این سنگ است و در این سنگ است
الحال قبیح است و در این سنگ است و در این سنگ است و در این سنگ است
با کس که را ساخت کردن و حکم را خلق تر ستاد خلق بجهت و در این سنگ است
خلق اینجه برای این سنگ است و در این سنگ است و در این سنگ است

و در این سنگ است

اقتضا که در هر است از آن برون شوی را بدین تخت نشاندند و سوار کرد و گفت
خسب و خصلت و بیعت و بیعت از تو را و گفت چنانکه سر را بر فواید و بیعت و بیعت
سایه را بخت و دنیا باز داد و زبانت که بر سر زبانت نهاده که باز بخت و بیعت و بیعت
کم گفت و تقصیر حاج و دلم از بر شیم کند و چون شمع لیسان کند و فواید و بیعت و بیعت
بیامد و حاج حکایت جان و شاه است که مرغ روح او را از چند سال غیب بگوش شهادت
تو به بلقسط حاج که گفت شایع است و دلم از بر شیم که لباسی جز بر است بقید سار و چون
بدانین از آن و سگی که کرده ازین چند کثافت کند و چون سار و بیعت و بیعت و بیعت
جنت و فواید و بیعت و بیعت و دلم از بر شیم که بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
مجمع جمع کند که در خانه جانیکه خزان و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
آنی نامه بیام که بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
آنگین در جام باید اندازد ای غمزه و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
جام که بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
که این کتاب نام او است گو که گفته شد بر روی که جز آسمانی بود بر آسمان کن زنده گانی بود در
اول ایجاز با بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
خبر سر آسمانی تخت سلطنت چاه است و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
بود بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
از احوال جهان و خبر و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
که بر و آن طامع است مستوی و عرو و عرو و عرو و عرو و عرو و عرو و عرو و عرو
مستور تر کسی آن زبان آن است که بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
اجزائی است بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت

[illegible]

بنزدیکتر شود شکم کرده آید و محرز ز رست آید و معر از جبر نماند و در شکم شکم برنگ
 کرده و این نشان فریبی است و در کت خوردن و در طبعی که گشته و طبعی که بر میده و در طبعی که
 بی کور چون در کلا و کست کوزن از میان است زهره که در کست و در کست و در کست
 بی نشان با این شکم بی کور و کلا و کست که در طبعی که گشته و در طبعی که بر میده و در طبعی که
 عصبی شده و بی کست و بی کور و کلا و کست و در کست و در کست و در کست و در کست و در کست و در کست
 فریب شود و کستی بر اینند از میان راه که که در کستی و در کستی و در کستی و در کستی و در کستی و در کستی
 جهان در جهان و کستی که در کستی و در کستی و در کستی و در کستی و در کستی و در کستی و در کستی و در کستی
 مصدر بقا علی است و وصف آتوره و کستی و در کستی و در کستی و در کستی و در کستی و در کستی و در کستی و در کستی
 آتوره بعد از کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی
 که خوانندش از کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی
 در کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی
 ملان است و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی
 ملان عباده از طرف کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی
 شود و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی
 سواد است و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی
 بوزل بعد از کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی
 مختلفه نوریه قبل از کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی
 در کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی
 و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی
 است در کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی و کستی

الف

[illegible]

11-11-61

یا کیم و دوم فارسی برده کشور حبشیت عراق و خلافتش در آن کار در بابی لغز مانتی تینق IPT
موقع است و لغز دماست و غده و ترغیب و دواست و غی چون کل بار آتش با و مصافحه
باین پنج که در کاره شمر است مانند کما که حسن کیم است آمدند کلمه غی باری آرد و آنرا
تیم که کیم است به غیر و غیره چنانچه دیده و مظهر کیم است به شیشه مراد کیم است بلکه در چشم
آنچه که کوش یافت یعنی کوش آنچه از این رسول شنیده چشم را کار دیدن آن شد
بعرضی که آن تحفه از چنگ بود و شش می از سنا کیش در کت از الفص آن چه چهر
دومی تو شمس بود ستایش آن عزیمت که آن تحفه از چنگ آرد و فرستاد سر بسته کجی
در آن بلیناس و فرستاد و کج ره آن سر بسته با تحاف و مرادش فرستاد و فرزند کیم است
که دل مستح را باید ایست شرط بر غدر و آزارم او بر ایلخنت بادل کرم او بر غدر آزارم
شترافه بسیار نوشته بادل کرم او و وثیقه عهد نامه شال با الفخ فرمان موکد و الفخ البیان
و وثیقه است بر ستش کید شاه را باین شاه بود و ثانی عدت هر ستش بنام عنوان مراد است
خبر خزینه بدل نامه است و حی بیغام ای که بواسطه حیریل انبیا و رس سیه عظیم السلام
نیکان در اینجا انبیا مراد است کوبال یا کیم و دوم فارسی کرو و بهندی بنده پرور
رخوان پنج بروین برارم زویل روین بر عزان سوزان عروق در حقی است که بدان
با سدان کت غی و غده لغز نوه کوبند بالضم و التشدید ببارسی و و کت و سانس
نیز کوبند و بهندی بهنجیت کوبند درین ترکی است نیل منبانی باشد که همدان آنرا نیل و
برک آن و سیمه خوانند نیل چوبه نر وید استواری در اینجا ثبات قدم مراد است از انشون
و الفص و دلسواز در جاد و بهایر و کر دبار و شسته شاه از انشون و الفص و دلسواز
و جاد و است و آن عنوان و الفزین و جاد و بر کیم و کوبند و الفص و دلسواز بدان میگویند
چنانی که بلیناس کت اگر کید بود و نخواهد که جاد و بهندی کسی است جاد و سحر است

هم سحر و سحر طبع و مفاد کسبی نه بخندند هم لعل است و سفید سحر و شکست
 راه آورد آنچه از راه برای دوستان و خویشان آرد در اینجا خنده است و لعل است
 مهلت خوست تا بهید چنان چیز کند چنان جا به بر آید از چندان آن چنان چنان بود
 تواند بود که چنان و وقت شود جو کم می نرکی شده پیل از آنجا پیل بود
 حبیب چون کوی که دانه کرد و در منزل بآن غمی تا ناف در سیده نگذشت
 پیل سفید گریانت که صد فاکت در او را وجود در همه خاک اضافه بیانی است
 جهان و ادوی بین چه در پیش بر اضافه فاعلیت یا بلیه سن مجانیست جهان
 داری که سلطنت عالم است بین که چنان پیش برد که رای جزو است چنین به بین
 مشال را می شاد کرد در تن برد یاری از دل بکوس بردن به س از دال علامه طباطبائی
 اندازد که آنکه مقدار حسن که در می ملائمت ظاهر اندام است چنان در صفحه در روی می
 بشهر در دم کجنگار و شکنج که در جامه داند انداخته قر نعل کوکبت قر نعل را از بندای
 بهاندی برده اندوی در آن خوش کند و در شنی چشم افزاید از آن شکر آب گل رفته
 سار سفید سبیل او خفته مشک زلف است ماه حشر سبیل کشید سبیل زلف
 زلف مجمل می کشید است و نسبت فاعلیت به ماه که مستقر رخ است بچار فقر ترش
 ظاهر نموده جو را ندم مشک نه چون جو فروشان بکنند نماند مشک کوکبت
 سوده به مشک زلف است این چون خاک است بر زلفش چنان جو فروشان
 کرم نمائود جو فروشان برای فریباده دلان خالها را عارضی بر رخ می نماند زردی
 رخ زردی که آرد زردی کوای شکم طفت زردی صبر اول راجعت شاه با یکسایه
 رویان به روی زلف او کشت سراج او اخی از سحر نیست بگو سر بر آید
 و هم التی به بر اصل و سواد آبی ای لطیف و صافی با خند با طالع مزاج التی ای

اینها را در
 کتاب التی

اینها را در
 کتاب التی

لعل

که هیچ بخود را در حق مقصود نکشید و طاعت عروسی بطلبش راه و راه دای طبع را
بمقتضای عقل که در کور امانات است و چه در عقل و ادب که به شکلیه بهر اورد و معلوم برکت عقل
پسند که انگشت بر صحن بالوده را نه از بالوده ها انگشتش آلوده ماند صحن در میانست
نوشه انگشت انگشت و صحن بالوده فرج : صحن به خوان است و آلودگی انگشت بر میانست
خدا هست برای برافروختن چون غلیظ باشد انگشت بود که عادت یا مرسته و میانست و در پس
بدین کل بود استوری تاکید است در جزو بی انگشت کین خوبی که امقاست و قتی است که از نا
کیند و از داشته باشد و از شهرت و حدیث که انگشت شایع این است و سرنیت انگشت اندام
کیزی نیست و از نش و تعلیم شده و ترویج و دانش کار بر آید است ای تبیه بهاب مقرر کرد
سهوا ان مردم اعتقاد باین با نام انگشت نگه داشت بهر انگشتان دفعه یک که وقت
رجوع یا بخانه نیت کند بر شود گاه نیست و ستور داند از سطوح است وی در آن حکام می بیند
قیام داشت و دانش و ادعای حکمت و عدالت است که از جمله ستارم اخلاقی است و در بیان این فواید
و وی را از قیوم بود و این دستبردار جهان دست برد دستبر و مسبق مراد چهارم و در اینجا
این جهان است بدستبردار و در پیش که عقل و توان است بر جهانیان سستی بر دوازده تئیس
به عبادت کاروی بخود باز نماند و ساز برخواست ساز است که قبول است و بتجدید از
چهار تئیس ساز برخواستنای و از شش فرمود یا ناظم بفرده سعادت قبول مخفی بر ایش است
مخفی که اندیش بهاری به سید که نشی که سخن است بهیچ یار و سیدای بدست آمد و این
و اما از حدیث شاه باشد و در آن نورانی اند و در تاریخ نور افراشت مصدر مقبول است
نور و زایش کرد که بگوید از غیر زنی که او را با عطا دولت بود و بدفعه واحد او را از یک عالم
بر کرد که آن خاک با بیا بیا ساخت خاک قیوم با بیا بیا دوم را موانع نماید اما در
و مخالفه با فرجه بیانات آید که او است نه خاک تئیس است اما چنین است این قصاص چنین

[illegible]

分

10

10

W130

در کوچه شمشیر فراریم از نیرنگ است و از صبح آلت که فروز را یکست چو ترکان و اورک پناه
 هر فرزند از آب است شکاری اگر پان شکار کنند یا نه است شکار با ب پنجاب از حری
 نین منیر هم سوز شده که چشم از لب چشم که گوشت هم جامه است از نیرنگی حریزین است
 است با عید سیر و دم از یک گوران را با نال هم سوزان کرده حریزین از چشم کور حریز
 چشم شده بود تبلیغ است در عید کوز در خانه نوحه میکان تیرات درو شانه شکل نظر
 آهوازیم منیر از خانه زانق شده کونید جوان خانه رسیده میشود حریز کوز از ناف و از ناف
 ادیم بویستی است مطلب مشهور و بیچاره و بیچاره که در دست و سانه از پوست کونید تر از آید
 پوست ناکشیده کوزن را و یکم گفتن که است داد و وقت است ادیم کوزن از حریزین تا ناله بسیار
 یکمان در کمان در کشته سانه است در تیرا بانی در کمان شمشیر که کمان ساخته است سانه
 یکمان به نایه نخبه حریز است بختاشی نوک تیر خنک استی کرد و سحر و جین از زرد ناله
 سینه دارد یکی سحر فیت چون سیر و سرخ و دیگر ز کوهی در نفاشی نوک تیر افتاد و سینه
 بغافل است نفاشی که نوک تیر خنک کرد و سحر و جین از زرد ناله کرد و در یک ایام است جو
 ترک حصاری از کار افتاد و عروس جهان در حصار افتاد و ترک حصاری که شوقین جهان است
 حصار ناله است طایر از نایه و عروس جهان در حصار افتاد و ترک حصاری که شوقین جهان است
 از کار و سحر و جین در نفاشی نوک تیر خنک کرد و سحر و جین از زرد ناله کرد و در یک ایام است جو
 افتادای محصور شده است و از نایه چه مندونی شده چو ترکان که در نایه حریزین جهان از نایه
 آن شب به نایه نخبه حریز است بختاشی نوک تیر خنک کرد و سحر و جین از زرد ناله کرد و در یک ایام است جو
 یا نکه حریزین از زرد ناله کرد و سحر و جین از زرد ناله کرد و در یک ایام است جو
 یا نکه حریزین از زرد ناله کرد و سحر و جین از زرد ناله کرد و در یک ایام است جو
 یا نکه حریزین از زرد ناله کرد و سحر و جین از زرد ناله کرد و در یک ایام است جو

و گفته اند که اسپانیا بدان نهدند بجز بواسطه این که آن نهدن آخر جایگزین عطف بر آن
شش سترگ و نه نهدن بجز چون اسپانی که در آخر نهدن عطف نیز بر نهدن اسپانی که
بجز خورده باشند و باین نیز آخر عطف سبز زخمیده طوایف پیشین مشهور طوایف
مگر کش زمین را در یک است که هر یک تفکیک بجاگان نیز شریای زمین را از یک گانند
بر همین تفکیک هم که در عطف است چنان که هر یک باشد عطف بر این است عطف بر این است
و فرغانه در عطف است از نادر النور خیز نام شهری از عطف و در آن حالان می گنند
مشهور است که عطف بر همین است در پل لاد کوه قلمب است است شب از یک شربت
پنهان بر نهدن عطف بر شش با و او فارسی با عطف و جبرئیل و هر فرشته یک باشد سکون
آنست که در عطف است و محاربات عطف و سبک ری نماید بنحوی که در آن نهدن در یک
یعنی در عطف که حاصل شریفه عطف نیست از نسب که در عطف ذات زبان از دست
طبیعی با یک سر مزاج و خوش نیست عطف بر مردار و پناه روی که در پناه و عطف از دست
در کار عطف هم آورده هم جنگ و نام و مجادل عطف از دست و روی که در کار هم
است نهانی کند از هم شیر صورت شیرینی است گفته و فیضان و اسپانیا اگر دشمن بگرداند
تا در جنگ شیر از شیر هم نخورند است معلول است و آب حقیقی که در جنگ از خون هم
نخورده بعضی اسپانیا از خون هم و هر اس تمام است پس پس جنبه جان و چو از نهدن
چون بر ساید که در یک و خود بجهت پس و پیش که آغاز و انجام با عطف و ایضا هر کار
در احاطه اندیشه در آن نگاه بای در آن نهدن عطف از دست و در آن نهدن عطف از دست
شک شاه تغیر نیست چنانچه در جنگ نگیان دیده شده نهدن عطف از دست و در آن نهدن عطف از دست
اساطیر نگاه و از نهدن کس و تعریف است با نهدن نشین گان با نگاه اول بسیار دارند و
شمار اسب که هر که در سوار برده و در نگاه و نگاه که بر واسطه عطف و عطف

و مرقع و دیگر تابستانی از آن جوان گذشت خطاب بکامران محسن از افغانان بگفت پیش از
نیایدی بالکس که از ملا خطا و از زور راست یکموشه جدا ده تا راست گردان و دورست رفتن
بودی پس اکنون که پیش از آمدن ملک شاهی حقیق چنان را از راه و از راه دور از راه که گوئیم
و رسید و دهان الفان و نوبت است و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان و در دهان
است چهار تا بنود از بهر هیچ سادینه در تراج که نوبت بنهر جهان و حدود عالم جو که که بنهر
پروانه سخن از زبان شمه انداخته چون تمام برادر تحریر و خطبه مکتوب فارسی شد سخن از زبان
افغان که در این نامه از جانب سکنه دست بگفتان فرمان امر است باین دل که از راه نهران بی
لند یعنی از پرستشگری بر افغانان آید که با قدر که از طریق طاعنه خبر مگر می جهان خود کند
ایشه شاکر بلند آفتاب و مشرق گفته و در غرب شتاب رفتن آفتاب مشرق بفرست
فروان بفرست و شاه با حال از هند وستان میرد سیه و سفید رنگه از این است
زنگنه جسته در ناحیه جنوبی است چایند مغرب چین چایند مشرقی است زبانین که از آفتاب
باند سویی جلو کاهش ساندیم کند سوز بخت است باین گاه آفتاب مغرب است باین
حقیقه جلوه گاه طلوع او مغرب است مشرق بکینه لغزین ساندیم پیوسته و این دو آفتاب
حیث قال الله تعالی شان حتی اذا بلغ مغرب الشمس واد اوقرب عن جمیعة تاج حید
جای فرد رفتن آفتاب یعنی نهایت عمارت جانب مغرب بافت او که فرد میرد
در چشمه آب کرم حتی اذا بلغ مطلع الشمس و جد بالطلع علی قوم لم یخجل لهم من و بها
سترا تا چو رسید جای بر آمدن آفتاب یعنی نهایت عمارت جانب مشرق بافت او
که طلوع میکند بر کوهی که نکر و اندیمک ایشان را فردان پرده یعنی آفتاب بخبر غرور
طلوع میکرد و پیل را یاد دهند وستان که یزد بیل را چون هند وستان بخیاں در آید
مستی و تشنگی آغاز کنند با بر سر خود فردا آورند که بر یادستان سر و آورند سر و

بر این طاعت و بختان بر تو بالا است و دوستی با او بهتر میگرد و یاد دادن جنگ به این
 سن ترنم به ایلها اعتماد است آن باید از یاد رستی سرود هست همیون در بنگانه آن
 بوم بر دافتم از بکانه از یاد و در یمنه یا اخلاص کسیت آن بوم را حال کدم شمار
 خوار می نم نهاد هست حاصل از عهد آن بر کشتن لغای و جنتی در دغلام و کز لغای و جنت
 یزدندان و سلطان بر زمین بسی بهتر از ملک ایران زمین ایران زمین که ملک خاست است
 بر تیره زمین است با این التماس این ازین است که خراسان ملک بالا گویند فی الواقع از آسمان
 بر زمین آمدن از آمدن از ملک ایران بکین بسیار بهتر است بخود آنچه دوش بود کوشش
 مثل خود و بجان قصد بکار بخود بگور است که برانش نهند زان مجلس ایران
 شود سیاه چاک گرفت با لقم سیدی که رافسانان دارد از آن خند مهره دارد ج گذشت
 صبور و شکایای که در دست شغبا افغان است از چشم در راه پیر و دشمن است سنانا نشد
 کرد و نفس خود با نغمه چشم در نغمه چشم و این سعاده بکسانیه کشته چشم سعاده چشمه آماج
 باله نشانه ملک از بکیر است و دود خاندان زنده از دودم از بکیر مباد بکیر از بکیر آماج
 از بوند از بکیر محبت وصل است و در کدم ای بجا و کرم بعد با و از دست کش بر کس ای
 خورم آبرویم مباد بکری غنی و اصناف شادین است چون اکثر بر آب بشیند و سکار خور
 بکری ناممرد از دما درین چون نیک تیغ از دما است و باعتبار دمان نیک از خور
 ما بیا را بجان بچاک استخوان بخورند نان هم بخورند خورند آخوانا خورند نان آبی است
 از خوردن آخوانا تشبیهی است از فرنگی را بپایه بر آنچه در دفع کار زهر کند و زرد اطا بده
 غایت است که موافق طبع بود و اگر موافق طبیعت نبود زهر است بکوش است و بکوش است
 سیلابی در بالقوه است نه بالفعل بکری خیالی صورتی که تشبیه آن نمایند و هر چه است که در
 خیال متمثل شود بعد غیبی میوه خود کنی و اندکی دو گونه خلیج است بکیر از بکیر

هر چه از آنکه در این
 صفت است که در این
 صفت است که در این
 صفت است که در این

درین کین متاخر با خا بنده و از آنست که درین باشد
که در اینده انصافه معذور منقول است از سبایان شهابی سلام
تو در کینه خوش کین به خود بسیار خوش خانه انشیر بر اذات می باشد
عناق خطبه گفته شد بر کار خوشی در فلک است نعم مراد و جرم این باشد نسبت با قدر چون
نقد است در آن وسط که خوشی خود را اعتداف است معذور است بلا درین درینجا ملک
فراسان و چین است حضور تو در محلی این سنگی جای بسیار سنگ است فاعلیت بحضر در
نواخی نغمه بخار است در آنکه حضور تو در این نغمه شای گویا باس ادب است و کز آن آمدن در این چنین
کران در ملک و اقامه داده ماه که در این سرائین طوفان از نغمه بزرگ تمام و عطف البیان با کاشنه خود
نیاز حاجت بود و عجز که انده تر نیز گشته در آب گشته بود و آب گشته تر انده تر آب و
گشت با گشته است حاصل تو نیز و می خفته بر شایسته در آن نغمه کردن عقیق از لبر
رسانید میوه باشد بر تو عقیق جوهر است قیمتی که از جانب زمین آرد و در خاک کنای باشد و کینه
دیده و بگویند بلوکی است سعید که شمعان که قیمتی بیش از طلا از نقره و عقیق از بلور است
تشبیه است کیمی که در آب است سقیه که گشته تشبیه برشته باشد و از سر طری بر دارند چون
رسانید میوه است بعد از میوه بر تو رسیده نموده و تشبیه بر رشتین و باش مغلب خود را
بجای عینه استحقاق آن در شسته باشد رسانند لیکن بزرگان با و احکامات نیند و بزرگ شمرند
چو کرد جهان کا کا مار نوزد بکر با کرم و لب و سر و در آن کرم و سر دی سناست بخون که کرم
عادت خویش و عالم باوقات خود کرد و بام کرم و در سر و سر و این جلیل است بر استقامت
احوال عالم و اعتدال از ترجه مغلیات و از آن عادت و بگویند مثل آنکه در کرم و سر و در سر و کرم
و فیصل است بر سر و این عالم عذری و عدم سلامت احوال عالم بچشمین شاه و دینی ولایت باید
و است بیکر بیکر کند و حکام مهر مهر و کز آن منقول شود مانند کین وقت مهر مهر حکام

از دهنک عالم خلایک در فصول سال بروج است و صیف و خریف و شمس
 بروج و خریف است این نمود بر مکرر عدالت است و وسط هم نصیحت و صیف است
 از اطرار بروج و تقاطع است و شمس اطرار خریف و تقاطع بروج فصل است و بروج است
 آن از تخمین است اعظم است بروج حمل و خریف مقابل آن و ابدان آن از تخمین است
 نمود و صیف بروج است که است بر آنچه او بگرد و در ترقیب کار بگرد و او که در شمس و در کار
 در فصول سال بروج است که ترقیب کار بگرد و در کار بگرد و او بقبل روی در ابدان
 از دهنک خریف است درین است بالان است بر ابدان و در شمس و در ترقیب است خط است
 بمطابق است دولت که اگر کارهای کند که دولت از آن ضرر یابد خلل در بر شمس نمود و جنگی
 خلل در ابرایش جنگ است که تا آخر است در دهنک جنگی که موثر است همین بود که سبب کاری
 کنی هم است که بیک باری کنی هم است که با تریزه است که بیک و از و خریف است است
 این برده بنگار در بر و سبب و از یک است سبب کاری که در و دهنک است است
 و سبب است کار بر مزاج و در و با بقیع نزد خاسبان بجا است و در جنگی بنگار در و دهنک است
 چون خواهد که شمار چیزی کند بر هر بجا یا صفا یا از دهنک است که بنگار در و دهنک است
 شوند از ابرایش که گویند چندین در شد سبب که در و دهنک است که بنگار در و دهنک است
 فلک است فلک است سبب که در و دهنک است که بنگار در و دهنک است
 که در این نقطه که در و دهنک است که بنگار در و دهنک است
 و اوضاع گمان که در و دهنک است که بنگار در و دهنک است
 باشد و این سبب که در و دهنک است که بنگار در و دهنک است
 جنگی که در و دهنک است که بنگار در و دهنک است
 مبدع که در و دهنک است که بنگار در و دهنک است

الکامل

بر که باشد گویند اول از غلبه ای که روح میان او و اقیق خوانند اعطاس نام داشت و حق قیصر نگ
اورا در شکله مادر برآورده باشند و این چنان بود که باطله طبع و حاصل بود و در فرزند
و استند و چنین گفته است شکله مادر را شکاخته او را بیرون آورده اند از آن دم برو
دوران او با یکدیگر جنگ کردند که شدت جوید را که پدر این شسته لشکری مانند
مدیا را این است باشد در آنکس مقدمه الهیست باقی آن یک فراخی پیشم کساید
یعنی مردم و در کار فراخی در چشم کسان دیده اند و در چشم نگان چون که بر صورت
شان آدمی خود را صورت از او دیده اند و از آن درستی کردن اول چه بود یعنی در اول
اندوختی کرد و چه بود و آخر این و دشمنی کردن چه خط بخور خطی که در آن حکم نقل کنند
دری غلام و بنده روزگوار تقسیم را از آنکه کون است و با آنکه کس صفتی ندر و زمین خیز
پیشتر از این چه باشد بهر شورا از پیشم به هر چه است بهر چه است و عرفت
در در دنیا معظم محمود و نام ملا و است کشور را از ریختن و صنعتها غرائب بخش و در
جست بهر چه یک کفایت خویش نموداری از نقش کار خویش بهر یکی از نقاشان
و چنان برستی که از خویش نموداری از نقش کشیده بهر کار خویش مردم مجلس شاه
نمود جفت در کرده نقاشان مردم و چنان اند اند که است دو صفات طایر و در کار و در
آن طاق است که آن می پذیرفت و این می نمود مرق میان آن دو نقش آن بود که یکی
بواسطه صفات قبل صورت میکرد و در واسطه کثافت در و منعکس میشد و دیگری خود را
آن می نمود چون مرآت و صورت زایمی درستی طلب که و چندان شدت طلب درستی
کرد و بجای اندیش چندان شدت که از آن پرده را در یافت یکی تکلیف شد یکی بود و در
تکلیفی صفت چنین است با نقاشان که سبب عدم محاذات باصل و در فراخی هند و است
با نقاشان بهر آنکه چنین افتاد که آینه چنین صفت نقاشان چنین است که سبب افتاد

نقشه یک واسطه صفا شد از این منور در کمال آوازی از کار و محو شد از رفته
 من قتل و جانی بواسطه فدا شد و جلاد رقم ای نقش و کار فرام دار و هر آن نقش کلان
 هفت نیزه شد از رزق این بر نیزه شد هر آن نقش که نه در میان از نام نقش است
 اندر دشت چنانچه بعین باد بواسطه صفا شد و جلاد قابل و پیرا شد با تفکاس فتوی و ستوری حاکم
 است بکلمه سحر در اینجا پیش و است و اگر در چنانی را جر که گمیت که ندارد شنیدیم که
 مانی این یکر زری بوی این شد به مغیری تعریف مانی در نظایه کتاب بر قوم شد باطل
 مسخر است ای شبیه به یکر و به بر این دعوت نبوت کرده از رنگ بجزه خود است
 مانوی اتباع اویند در آن راه بشیبه است خنده در آن راهی که در آن راه آید پیش
 آمد نشاء فتنه در بر من و نویسنده و در اینجا کار چون در است که از کید و انگار
 صفتها و غریب نقش است دور با شایان نقش منکره است به و بکر دیدند و
 از رگم که بر نبوت مانی در رنگ تیان آورده شد حاکم از مایه و مایه
 مدت بودن نیز احکم است در برج حق تاثیر نیسان ماه بواسطه ابر است که از دریا خیزد و
 و عدف از آن قطره چند بر که دو در و در سازد چو از وی شبه بود بوند نشان ابروی
 همچنانکه بپوسته بود که ده هم بود چون در کستی و یکجستی شان مانند ابروی پوسته شاه
 کن ترکی ای بر چینی کار ترکی بکمال حکمتی و ناخفاهی است بمجازه ترکان اکثر بدین دو
 سوزنانه چینی نگارای کا چینی بهوده خورای اسرافت در اهل شرب آن منی است
 کلو او اثر بود و لاشه فوای چشم سوزن که در سر کنی چشم سوزن سوزن سوزن است چشم
 سوزن که در سر رشته کنی چه رشته فرون تر از سوزن سوزن شکسته سوزن است بجا
 شیرینش آگنده مغزیغنه بمغز بادلم یا مغز حله با دام شیرین آگنده بود و آن آرزو کار
 فرخار دینش نکرد آرزو با حال کیس فرخار نام شهر است خوبان خیزد تا بجان دینش

۵۲۸

در کمال
 از کار

بهر کسی یا نند باشد معادل آنکه بفرم دادم و دستگیر کنی من این مقام میباید که نند و در معاد و طبع
 و پیش کسی داشته باشد و آن زیاده و زحار مانند اندک است از یک جمع متینات در
 موجود بود یکس با محامل آرزوی طلبی که او را به و بود و فرزند یکی است سر و کسکه بر خا رنای
 نشیند بکیر نش و شکست نندش و اینم لا بدان و نکست چند قانون در این است ساخته
 انلا طون قانون در اصل سطر که است به واسطه ش بهی که است که است از این سطر است قانون
 نام نمادند این ساز و بار را نیز معروف است و شهرت قانون نواز و نوازش بر نیز از نوازندگان
 و یکم است از این است که گفت ای قانون نواز و آورده حرف بر شیم و از این شعر سرد
 در نسخه معتبر بجای شعری معتقدی نظر در آمده است و با سبب این جمله مفهوم و عین معنی شای
 است بر درخت میوه دار بر سر قند راه پرده قبل اول پنجه میباید و انگار و در و گشت
 از غزل چنانگرفت به نیت نصد و بیان بر آورد اندر و دم و از چین علم علم که
 تمیز بود میان لشکر و دم و چین از میان بر آورد و اما یکم که است بر و لشکر است چنان
 لفظ هندی که فارسیان آنرا استعمال کردند بی ظفر و غیر و نیت و یال بر و نیت است غیر و
 میشود نام یکی از رایان به جبال چین خا قاز است دست مجلس ظرفی باشد که تخت و
 مجلس نیز هر روزی است که صدیه شش کند نشاند و نظیر و موی کامل و موی یال است
 و موی خا قاز نشاند و موی یال است که موی که مصلد باشد لفظ اب و نام در این و نیت و نیت که
 معانی باشد مثل الو القام و نام مجلس و این حاجی است در و این قسم مثل نقب خا قاز است
 از اشعار بر و دم باعتبار مفهوم اصعب چند حاله علیه معتقد نیت پس و یال و یال معنی
 کنیت نیست و یال و موی که است جنوب بالفتح باوی که از جانب دست چپ یال و قبا و موی
 ایستند شمال ایضا و مقابل جنوب عقابین هندی که در پای کبابکاران نهند بکارش همه که
 این که در جهت گمان و شرح این بیت بر موشید و فغان از که که نند و نیت

مناشی و مدهی که می کنند تا نگردد و از آنکه منتهی بقدر تمام شده خوانند و بعضی قیاس و سبب
مصدر بقا علی است بویژه از مصمم و او فارسی سپید شده چنانکه این توجیه و ترفیع نوشته اند
خفیاقی گفته شد عربی در زبان و از هر بیانی که در میان حصای بهمانی از دست حضور
با بعضی شکلی است سخنی یا از آنکه من گویند از زبان تیر عفا که شش عقابان در دهنه به افشای
بر درو شین با جبهت تنه عقابان بر او تکیه می کنند از آنکه تیر عفا با فقه که خفیاقی نیز
تکلیف نیست و از آنکه من می گویند نقش زبانه گوی که به دست و پاهای گوی که در دست و پا
است صفت برای آنکه خفیاقی از آنکه نقش کردن از نقش بر زبان به سبب که به کله به است آن بود
خفیاقی صفت است که در کبریا که بانه کرد آن بود که نشان خفیاقی را در پیشیند فکر به با بیان
جایگاه است برین پیش و شش جزیع است باغ و جزیع و شش این کتاب این استان غلام
سوانان بری را به جزیع حد نه کنند حیلم بری زنی میکند مرا چون خیال بری میکند اینچه
بری اینچه جن لطافت و جزیع و جزیع در شکل به این نشان که در است و جزیع بر جزیع
و افندی که از وسع طاقت بشری برین شکلی که جزیع و جزیع بر جزیع و جزیع و جزیع
شش و طرق مختلف و الش و بدایع که وسع طبع و جزیع برین جزیع و جزیع و جزیع
یا آنکه حیلم از بدایع و جزیع از جزیع و جزیع و جزیع و جزیع و جزیع و جزیع
بعده حسن می دهد جزیع بری میکند و مرا چون خیال بری ای نشان از حسن بهر میکند یا بر نشان
نکته خیال بری دیده باشد که یک تاریکی آهسته آهسته تاریکی برای آنکه کان فی نفس
اللام و الجوز تاریکی آهسته آهسته تاریکی آهسته آهسته تاریکی آهسته آهسته تاریکی آهسته
به هر گونه آهسته آهسته آن نقش که شاه از زبانه جزیع و جزیع و جزیع و جزیع و جزیع
و آن را به جزیع و جزیع و جزیع و جزیع و جزیع و جزیع و جزیع و جزیع و جزیع و جزیع
بیت تبیین استبان است که بر بیت بر نقش ترکان بنید بر نقش که ترکان کشند بر بیت

وی نهان و غول ساخت بخت ... و او نهفته در کس نه صدر و نه جگر
 الا ان کر که طاق که طاق بکمان سرشور خور از سوز یونند طوق بانبار معجور
 بهر که کشور و یای نازی نام مبارز باشند زنی کبلی اسل نیال با چون نکشور نام پهلوان و
 در فرنگی تیریم یار و فرزند بل پهلوان بکبیری که باکب در ساقم شاه کبیر بکبیر
 مطیع فرمان و ماحت و ماین سرور کبیر از شانان والا شکو شنیع است و ماین اقرار
 بکبیر و قاعد خواجه ناظم راهایه تجنیس از خطاطه اینغنی دور داشت کبیر اصل
 کبیر بود کافر و فرزند شکست در سیم چون شش شغال از دست روز متعاقب خورند قوت
 باه را تمام برده توان ریخت بر پای روسی آبلای می توان خیزم ساخت چرا بله در روز
 فرزند رنار بر آید طبیعت بنی مشکین است روانه دم است و و کبیر کس و غیثان و مکان
 تر کانه برق یافته می است جلالتی کبیری و سکر کاری اسناده رنگه ریت ز روی
 میخواند ارج جهانیده دهقان بهر مرتبه و در دوسوی نیز دهقانی میکرد سرفازنده تیغ گشت
 آفتاب آفتاب خود میرست و افکنده بر افکنده تحصیل حاصل بر و آید ز برده تیره
 میخ ز بر ترغ کوی کی کوه تیغ تیغ اول قله کوه است و ثانی خطوط شعاعی که از هر خمی
 از بر تیره که بر تیره بود کوه بود کوه مقدار خطوط شعاعی بر و آید و بر و آید
 اتفاق است بره منافک قصاص نام از هر جزو است قبله کاه و کس آتش است بیاح و ضم
 فیصله که بر آن عذاب بعد از آن توبه باشد و صیقل زین سینه تا بیان صیقل بانگ کب
 و مصدر بانگ کردن است زین سینه پس و فرخ سینه است خوش حساب و بند است و
 ز و نفقه و مس و آیین و تولد و قلع و مس و آیین اجسام از فی نیز کوی و برج و روی
 و جسد از فی قلع و مس و آیین از جود نفق خوش را با هم میزنند و جود این بر سر و سر
 آن آید مگر سیاحت بلاد کس بجای نفقه کون ز نفقه برآورده کاه و کس خوش را با هم

بر آن

کادری

او بر علی است و دانش خود را از آنست که او به هیچ بهشت نرسد بجاوید و عقاید
 جوامع او است و نفقه کونیه است و عطا و جلا و تاج و تیغ از نفقه که صنفی مستقل تیغ است
 خون با او و سر و دست و پا و زینت یعنی خنجر که سنگ بر دست بر دست صند
 نیز خنجر بر روی هر فردی از تیره خاندان محمد است سرسته صباغه است در تیر ابد و شش
 بر تن بکشاده بگلزار تن که در دوزخ تیغ خنجر و بر دامن لرز چون بخار بسیار بود و بکشد که
 در زمین بکشد آن مانند تاج و زین را شکافته بیرون رود و اگر خنجر یا تیغ است در زمین
 نیست عظیم السهم فراخ آید و در طلب آن بر دامن رود و بوی طشت زین و عدم
 نفوذ و ملکی نیست تا که زین بر چینه بند مراد ناظم این بهمانی مصافقت بوی بخار از
 اجرام کوه و زنی کشنده و زین را از لرزه بلند نام افکار و طوس نام سازای سر شده بکشد
 ترک ضابطه چنان که موضعی است از ترکان ایران و طوس را بوی است و در کار
 و طوس در اکثر تیغ فلاطوس الام بمانا خرافات است و طوس یا انبه شجاع و طوس
 روسی یا زطوسی نمی آید شقی النفس تنگ دم و نام در صیحت جوش و در صحت جوش
 در آن بوی زنده شقی و در کت بوی با با جوش و در دای قهر و آید بوی زانی
 در کت که در دای بیخ یوز در ده است معروف و مشهور و بوی جفته کونیه یا قوت
 دیزی یا خنده و شقی است بر روی زین بکشد آسمان لعل خورشید بیخ آسمان بخیل را
 که خورشید بیخ او بود آید تنه از قدر بیا کوش زود قضا که حکم اجمالی است قدر را حکم
 آید بیخ است بیا کوش زدی قرین خود کرد حاصل مقارنه قضا به قدر است جو یا بیز
 بکشد از غرور شجاعت و طغی و سی چون بالا نیز و زنی گرفت ای قدر
 شد که در کت و ناورد او نباشد چو مردی از دوا و روسی سوار آگاه است که در
 کت و ناورد او چون او مرد جنگ نباشد صلیب در شرح این بیت صلیب خنجر

سید محمد علی

20

پیشی کردن و پاک کردن دندان برادر در خیال نیست. بیست و سه سند و فی صغر است شبیه
کبریا که کنگران در رنگ کاهنا پاک بر در راه انجام چنانکه رشت سپاس و بر سر سوزی که بدان
راه توان برود و پندی همین انواع عیبت که از قمار آرد و مکر آرد به نسبت چوبی رنگت یک
در و جام رنگت لازم است چون خولیس رنگت جام را که سوزی خمی است بر سنگند و از جلیخ و خود
نشد و ساق سیم و ستار طوطی که پند گویند طوطی طوطی بودی بر سیم و سیم کرد
بر شب روان در راه افرو بود چون آرد ماه و رنگت فرو بردن آرد ماه و در شرح این است بخواند
و نیز پنج جمشید شاه که گمان آرد چون فرو برد ماه تقدیم یافت شب بر سر روان که سارا گماند یا
رو شده من شب را در سیاه کرد و فاشان چنان فرو برد آرد ماه و فرو برد عین بر درون فعیل
چو مشوره هندوانی بر رنگت تنش کشیده به تر خاک مشک باشد و سیاهان خام زنی پیچیده که در آن
آرد کار رند و لفظ هندوانی خاطر مرقه است چو دره زیاده دیگر چو دیگر کیمیا شد و نشد
بروشن نیاید به میان سوار و روی چون باشد که محکم بنیان در آورده در ماکو نهند به تر خاک
آکنده بود به دست رخ را پاره بر و در آنکه نیاید از بسیاری چنانکه به دست در جانا بسیار تنهای
آن پند و در زبده بود چنانکه سیاه بگری بی مانده در جاکم به افتد تنها در زبده بود اصل
پیشش برقع اندر شید اجل و یاد برقع اندر برقع کشید ای خفایه خفا چه درود مرده
بعد از آن زمان تر از این عالم میشود زده بفتن چنانکه آورده برای نسبت به عیون
سنداره است سرخ رنگ روشن گنار است که کشان که پس تر یا بآید در آن و قوی هم مایه
سنداره در زنی و قوت هم بالا و اولو بود مشغله شود و غوغا باشد به نیم ای خمیده
فلا به نسبت و خوش چنانکه رشت چندی که حصول آن سهل از آسان باشد به متن بفتح سیمین
و گنار و سونان به متن چرم که بر قیفه شمشیر کار و کنند یکجا به مصاف اندرون پند
یعنی در دین کار مصاف تمیز است بود یا آنکه در کار مصاف در دست اندرون ای تمیز است

انشود و کلام نبات قدیم بهر دانی و این به سینه صمد خصوصی و معانی که بیشتر است
 است توان نمود جز باستی و خصوصیات قدسی میاراسته اند و هر یکی را قدر میباش هر یکی را قدر
 و لو سالان قدسی پیش پایم است که از این اسباب بهشت خویش سازد و به تیر و ششم است
 باز ایشان معانی دیگر که از ایشان بقوت بهشت است گفت اندرین وادشان وادشان وادشان
 از آن عالم که پیر اهلان بسته اند و اندیشه اند که به تدریج سیکشاید چنانچه بعد از حقیقت
 تیری از یک است مثل است بلکه به کار و این یک است به تدریج مشرق فاعده چون مباحثه
 نه خود بود به تدریج از آنکه مردم آنچه ای قاصد مردم و تدریج چنانکه رفت که قطع و نماند است
 بی هر حال تنج التیج بر کشیده چو آب در صحاح نقیبه لفظی است آنچه که چون آب بود و بعد
 و معانی آنش و یار و فضل بکشد که بر آنکه از آنست و در جمیع سلاطین آن سو جانند
 به آن بهرین باید که گشت بود که بر آن ماده است و آنکه از آنست و از آن است از آن است
 خشنود که تکیست خشت و در یک میان که خشت و نیزه خود که یک است حلقه در آن آن
 بود و انکشت و آن انداخته بسوی دشمن اندازند چنانکه در کتب لغت و قوم است چنانکه گوشه
 عضوی که یک است بود چنانچه خنجره و سر کیم یک شمر در سال باشد یکی کوینه شمر در سال
 یکبار است شود و از خوش سینه غلبه آن و جانبی ناز و و آری تا خلق هر چه از جنس عالم
 در جهانست شود بکشد تا غلبه ای دهد که در قوا و شراب حرکت نماند بخوانم برین عمر و در خلق
 عمر خود را خوانم بخار ناخت هر که کردان بید و روزن خمید فقع و آب جویب شیر خا
 یا غلبه چو شیده و قدی ترشی بدان افشاند که در دستم آرد و ترزوی کافور نیزانی که
 بدان کافور رسنی کافور و یک که در نو شب از آن تیغین و در جاکب حار همان سوار
 که از این امدانده از چنانکه به بریم نبرد بیوفا آن دیو است اگر چه جبار و و نماند
 با الفضل مطلق نیست یا سالار روس باشد می چند که گوهرش را که که تدریج چندین

M/

بکشد
 بکشد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

زبان او را چون دانی یکی از انواع ارقیست که فیض شراب تو سوا میان حدیث و
قدیم و آن سخن است از کبریا که بدین قند کویا حکم خدایت در بین پادشاهان چون
هر قند است قند کویا و مالک است هر قندی که بخاند سو قند مراد است برین شتهار ارباب
زبان و زبان از نام که تاریخ خود زبانت از نسام که از تاریخ است که در نور و در هر
حد و الوقت تاریخ بر در جهان نایاب است و تاریخ خود و فیض خود مبارک و ختم
که در دستم بود که هر چه بودستم در ختم مبارک که در کل است و دستم کل و کل بود
که هر چه است بر من آن که از هر چه بودستم آب سیاه نام آبی و بطریق استاده فاخته
که بدو آوردم با شکر باران با شکر باران بدو دانی پیش او دادم غنچ با عیان معجمه
ختم درون محض اعتدال و کات حواله مرغی است سبید کون رب قاز و آب شیند
ز شکار با می کشد چون حوصله فراخ دارد و حوصله کویا چه و صف جمع با لفظ به حدیث
جمع حوصله عقیقه نیاز دهنده از هر خویش هر و در میان زبانیان انشما مراد است که عقیقه
کارند عقیقه بود از هر که در این کار نیافته حاصل و شیرزه بود و بجز باغبان و در
نا دیده بود و چیده کلی خنجر چیده بود مرز باغبان بدست یا هر که بجای او ایستد و یا
کسی که در این پورده کلی پورده چیده و خار که خلاف حسن باز است از هر چه در بلاد
در غنر قلب انصاف است و در من بودم را با قند امیرش تمام است لایه و لایه در نسخ
مقاطع زبانت و در حنجره کجست از غام کنند قیصه شهرت مشهور و در یارند
چند هندوستان همه عود و گلشن غنیر است بهین انواع عود و غار است و قمار از بلاد
بند است میدون زبان بر شکفته کشا و دی نیز چون دیگران زبان از غریب
عجا که کشد و کج کوان عمر خود را می کشد کوان که بگیری بهت آبی هم سنگ ع
آن در حنجره عمر سوار سواد و حنجره دت از آن سواد و در فی است که دست خوش

نخستین تعریف قطب شمالی مغرب می آید و آن همچو این تا را می خوانند در خط
 به دوام با خطه همچو این در می جاریست همچو این خوراک خوانند و او را خط
 متغایان این پیدا آمدند و به جهت شاه را از گفتگو بر و دیگر بزرگان اندیش
 قطب آن آنگاه ظاهر گردید و دست راست و چپ شمال است بر آن نمایان یابی را نشان
 نمایان مرکز است از فای مغرب جا و غار کرده و بان آن مردم و اگر بشنید بن غارند و آن نمایان
 نشاند و راه نصیحه آنچه گفته بود با و گفت و آنچه جای چنین غیرا مومن جای خوب
 غلبت نیست که راه خورشید را گشت حال کند که راه است و مدار آن منطقه قطب
 خارج اگر گشت کاین در سطح منطقه فلک السروج حرکت آفتاب بر آن منطقه در شب و روز
 یکباره و آنرا حرکت خاصه آفتاب گویند و آن را مغرب شرق است و مدار آن یونیه
 یعنی است و این از اول سرطان با غایت تونس هر روز جزئی دیگر است و این از شرق
 به غرب است بر شنگی حال مدار آفتاب نسبت بسبب بر آن است که در خط استواء و در نزد
 شمالی نزدیک تر میشدند و در قطب فلک استی نمود برآمد فرو رفت یک خط بود و خط
 بر افق می نهاد می آنجی بقطب شمال و قاعه چون کره بر نفس خود حرکت کند بر نقطه کبر
 فرو نر کند در دوره تا مدوایره رسم کنند و آن دایره مدار آن نقطه گویند که در نقطه
 متقابل است و به بعد از منطقه و آنها را دوه قطب آن کره گویند مدار از قطب شمال قطب
 حرکت اولی است و آن ابدی الظهور است و قطب دیگر غایب است و آن ابدی الغایب است
 و حرکت اولی تا فلک نیم است و آن از شرق به غرب است و بر شنگی که در علم آید
 مائحت را با خود برد خط استواء دایره عظیم است بر زمین کاین در سطح دایره
 معدل اندک منطقه فلک نیم و زمین را دو نیمه کند نیمه شمالی نیمه جنوبی و قطب
 او دو قطب حرکت اولی است استواء زمین گویند چون آفتاب بر این خط است

محتاج

مستقیم واقع بر این شود و فلک بر این خط سادی میگرد و افق چنان یافت میزاید
عکس بر این زمین که فلک بر این خط سادی میگرد و افق چنان یافت میزاید
طلوع و غروب که گوییم هم تغییر شود و آنچه در کتب میات معلوم میشود آنست در هر
روز قطب شمالی بر جهت کسین موضع است و در هر معدل النهار که خط استوا از سطح کواکب بر این
خطی شود آنگاه حرکت فلک از جوی است و هر نقطه که حرکت است از جوی بوداری بوداری تحول
الذات حرکت میکند نه طلوع کند نه غروب بلکه ارتفاع سادی بر میگرد و پس هر کوی که
خاصه خود را در جهت شمال معدل حرکت جنوب شود یا از جهت جنوب بجهت شمال آید طلوع کند
و غروب پس شایسته کیال یک نیمه شب بود و یک نیمه خود با برین تمهید باشد که سادی
در جهت قطب فلک است گرداند که فلک شمالی معدل النهار بود که تاروی تاریکی نماند یعنی هر
قطب فلک و میانجی قطب شمالی بر این است چه در فلک قطبی دیگر دارد و در وسط قطب
پیدا کردیم دو چیز است اگر در فلک از جانب از میانجی بود قطب شمالی بر سمت طوس است
کنند فلک مقام میشود و معدل النهار قطب فلک گاه زمین جانب شمالی افق است
سایران فلک را در حجاب فلک است یک سادی برانده حرف و اگر سادی باشد در فلک
در فلک از جانب هر خط است جاذبه سادی بران تاریکی حجاب حرف و شش را اندر ده و جاذبه
راست بر اعظم رهند زمان است سکانش اندیشه نیک بر کردن تباری شورت کوئید عود
شبهات و غایت تاریکی شک در جهت تاریکی چون شب دیار صیقل را قوت دهد
بپارینیب با صورت بهر رخ رده آوردش آورده بود یعنی ظاهر میگردد که درین صورت
به آوردت یا آنکه بر راجحان با خودی آورد که بر روان رده آورد و سحر که در شکلین
طرازها بر و شکلین طراز فلک شب سائرانست و میار عودی روز تاریک است ازین
تیره سادی که در هر خطی سبیل بر آمدن ازین شب تیره جایز آید و آرد در این

MANUSCRIPT
A 79

[illegible]

که در پیش پادشاه خود کشته شدیم و کیم چون یکک کشیدند و در
در میان خود را بر داشت و چون که پادشاه پادشاهان برانند
که در این میان خود را بر داشت و چون که پادشاه پادشاهان برانند
اینچنین کوشندگان دیگران که بر خود را کشیدند و از خودی که در ضلالت بود و در یکسری
در آن روز اساس سخن دیگر به نامین بران نتوان نهادند سخن مکرر شود فقال سکتند
وینار و آن مقدار هم و غنث مهمت نامها در اینجا جمع نامهاست نام آیهان در گشت
و شایسته و محو نیست پس سندگان زود نیاید جواب کسافی را که از وی سوال کنند که چه شنیده
و چه شد که چنین مردی جواب باز نیاید و قیام شد همان فرستادگان را که باز
بر آن شهر رقابت آنها مواظبت بر ریزش رانان آوارت یکسان مفران بهر
باید که بوند و شنید است و در کفر فتن زما مشی به سده نباید که ویر شود و پوینده
شنید کرد و دو وقت شنید ای راز آوار همانند صریح کارای کند پس از
به لکای خویش خبری که مهربان دارند پیش مهربان گراشی کند چه خبر با بر به آرد پس
حروفت و یاقوت ظلمات است که در ی یقوت از با قوتی که سکنند زلف ظلمات آورد
و دوی به جبری چون یاقوت مرغ شد شده اند و دم ند باز بین خویش خود شاه چون
از وطن خود بدون شد باز بین یکجا بود بسبب جلالی از وطن مانده نامها و ایش
سباب و مواد علم است حکمت از وی علم الهی است و قوت مشتق بود و تنویش
معرفت خدا می سبحان و مهربان از جود حق و نفوس دیگر معرفت امور معلوم
و حد و کثرت و دوج امکان و قدم و حد و ث و غیرت و فکاد این غیرت و نام
و دیگر نمیه اخیر سخنها و نمیه دین نمیه و سخنها و نمیه سخنانی که در مارا در نمیه کمال
با سخنان مشق بر کیفیت نمیه شاه چه اعطی بکن از ان بایست و نمیه این

حکایت از آن در که یک کتاب است امیر مطلق باز پوسته ام مطلق است او را هر چه
در غل به دو نفر از شش تن بر تاقید یا تاقید و در آن بود و او را مطلق و در آن به دو نفر
است تخصیص مطلق را و در آن به دو نفر از شش تن بر تاقید یا تاقید و در آن بود و او را مطلق و در آن به دو نفر
سر است به شش تن است فانی مطلق از آن در آن که در آن کتاب است امیر مطلق باز
پوسته اگر چه در آن به دو نفر از شش تن بر تاقید یا تاقید و در آن بود و او را مطلق و در آن به دو نفر
فهرست بر یک نفر از قانون حکمت بود و در هر تنی فهرست طایفه از کتاب که ابواب فصول کتاب
در آن نویسد فهرست هر دو جهان از قانون حکمت و در هر تنی طایفه از کتاب که ابواب فصول کتاب
که در آن کتاب که در هر تنی فهرست طایفه از کتاب که ابواب فصول کتاب
بدان کرد و در آن کتاب که در هر تنی فهرست طایفه از کتاب که ابواب فصول کتاب
آغاز و انجام هر دو جهان بر هر تنی فهرست طایفه از کتاب که ابواب فصول کتاب
سخن را پیش از آن که هر تنی فهرست طایفه از کتاب که ابواب فصول کتاب
از درستی سخن خط و زنده بود و از آن طرز زنده کرد و در هر تنی فهرست طایفه از کتاب که ابواب فصول کتاب
نیز در آن جهان به هر تنی فهرست طایفه از کتاب که ابواب فصول کتاب
نمود و در هر تنی فهرست طایفه از کتاب که ابواب فصول کتاب
که هر تنی فهرست طایفه از کتاب که ابواب فصول کتاب
و اگر نه در آن به دو نفر از شش تن بر تاقید یا تاقید و در آن بود و او را مطلق و در آن به دو نفر
تشیب یا بنفس شش از غرایب است از مفسر طبع کجی بر تنم فیروزه اش چون فیروزه معدنی
معدنی جهان در دریای فالت خط شعله خاک ز نالت ناله جهان کرد و
محقق غوسی در زنده می آرد که از هر جنبی شش بجانب شرقی چهار ضلع بر آید و طبع
برای و در نزدیکی مغرب و غلیخ احمد و غلیخ فارس و غلیخ اخضر و بر یک مطلق

[illegible]

همه علم و لایق از ترکستان و از اسفندین بر گویند که درانی انجمن بر آن بر نام ریانی
به شربت هم از آب می کنند ریانی چنین ساخته که پیش از آنکه بهای اندر از جلالت باشد
از آب می کشد که قطره است و ریانی که هر چه ریانی با ختم زلال که بریانی که در خانه
که پیش از شکر همان با باد موجود که سوختن هر آنچه پیش از طبعان کشیده یا به پنج و هشت و ده
فیصل از اقیانوس و تیکر استوارین به نیت تحریک کعبه بخواند و پیش از آن
پنداری بر نیکو و فرغانه بر آید از آن سخن بر آید و در جمله سلاک شده پیش از خود آنچه پیش
از نایب و آید بر نایب روزگار نایب که گویند ماه محرم را در تاریخ مبلدی سرسالی گیرند
همچنانکه ملکی از اول ماه فروردین نعت الحیر و الهیة اختتام یافت و انجام
چیز است شرح دشوار گشت آئینه و خوشا و در شیرین و ناظم یا به یزید
شاه بود که داشته که بهاسود و عقد تا بر داشت خشن خاشاک آن زمان در وقت تائین
چنین بخوبی پذیرفت نو آموز از ادبستانی و در دانش اندوزان به ستاد بری مرتب
ساخت فی فی در کج را کلیدی و با سخن را از بیانی آراست بسیار چاکه از ناموار
سنگ گشتان همیشه شکر بود و جاری اندک رسامه است که در پای کبی مخروط
زمین سخن را که از کند کوب کو در اجان هر طبع و دست شده بود و با نوری طبع
درست هموار ساخت تا همه کس باستانی تواند گشت بلند فهمی یا به تائین دانند
پندانه و بیانی باشد نو دندان دندان و بیستان از کج خوش و سفر کردان جهان
دانش را به آورد و عاقلان را نهد و موسی را تولید داشت که چشم انصاف باز
است هر کس که گشتانی و هر کس که بیستان را فردنی مجسمی از سر گشت خود گشت
علم عبرت بین میانه سال هزار و یکصد و یازده آنچیز و زبونم و به سفر آورد و بر آنند که
دری برده برده و اجناس را بر کجوان انداخت چند گشت و تر خورد سندی و گشت دین

ایشان محترم اعظم سلطان مرحوم از نگاه خلافت به ای آنکس که در وقت در شکر است
این و آن و سعادش کسان شریف آوازش بدست افتادانش اندوزان از هر سو
فرزیم آید رونق و استان با فروزند و گفتگوی دلش بلند شد در افتاد که شریف
نکاشته آید و خواستش بعضی سعادت اندوزان نیز بران باعث شد در فرستی اندک
خلع و اختتام بپوشید هیچ درونی آن بود که در اوقات افتاده جانماند سست و در دست
کرده آید سپهر خبیه و از بازی تازه برانگیزخت که همه جمعی را بر هم زد سپهر از آن
مثل تقویری با سپاه برادی خود برات بر طرفی گرفته بیا و ملن راه ناکامی برداشتند
غربت در مردم راه یافت و برانگشت کی سترگ و آورد پشتری بسپهر داد همراهی فلان
برخی هم در دافنی آنکس در کی بستند خبری پسندیده در برایش این جانی انگشت نما داشت
شدند بهنگار دانش بر هم خورد تا به چو نگارگاه تعلیم برانگشت کی یافت اگر چه بعضی
سعادت مند از میوه نسیه تملک کرده نشود تا جا تا سانس جوی دیگر بهر سبب لیکن
خاطر شمشیر و آن نمی آمد عبرت ساخته جان نیز از من دل میکردت ناچار کج حملی کردند
کاهی از ناسازی روزگار و هی از دوری خانمان خون جگر بخوردند و بدین نزدیکی شد برادر
بفرستد و کج کوس و ملت ناخاست ناچار به همراهی همان قافله بزرگ آید بانی تا بار صبح
رسید از آنجا باری که راه تا بزرگان سرانجام داده اند و چون رنج گشتی بجان آمد چندی نگذشت
بود که روزگار از این خود برگردانید برخی از مردم قریبی را به جبر و سبب برگرفت و بعضی را
بچاره بعضی به سبب ناتوانی انداخت چون یکی بودن سری بوقوع درشت ناچار دل داد
خانمان برگرفت و در بوند و آن که تقصیر نیست بر ساحل دریای بیابان طبع سکونت انداخت
و در سبزه و در مایه بگرام بر آمده و بقیه بر کجانی و نیز بار بار آید دلش اندوزان است
باین چنین مایه تر و فرسودن گرفتند اگر چه سپهر شده جمیع بدست بهر حال

پس خود را جمع کرده در قمار و کینه بفرمایم آورد و شطرنج زدن بکار و دشمنانی و شرک
 منها این شد و او را قریب بخوارید تا چار حکم از کس گرفت و هیچ فراموش بر داند که قهر و خوار
 این کتاب بدین است نمی آید و در بیشتر دوست با سایر سرور و نظریه بود به بعضی ایات را
 بعبارتی واضح تر از آن در آورده شود

Unit 1

A 79

Unit 1

در الحامه داشت که نشو و نما و کتب معتبره اعفی تهرج سکا نه یاد این تصنیفات مولانا و مولانا
 جناب فیاض عامیاد حضرت مخدوم صاحب چنان غفر الله له الجنات بقدم شکسته رقم احقر
 انما انعماد فقیر احمد اندام میان قادیان و کثیر العظمی نعلیه مولانیه و غفر الله له حسب فراموشی جناب
 مخدومی استخوان فیاض قبیل و کلبه ستمندان و ستمندان بنات انجمن صاحب امام ایدین جویان
 سعید جناب فیض کتب انصاف العلماء و قی و الله الصلوات و تقدر ارجاء علوم و فنون قاضیه
 نور محمد سونده بر مردم نور و در قده متوطن تدریک کوش قاضی و مدبران و حال رونق خوش معنی
 چند یار سمنل قصیده کجرا نوانه جناب مشرق و کمره جگر بنده یکی از کثیر و تمیزین و کثیرین
 خاندان آینه اب است و نکر شفقت زای که از جمیع نکر و ان وضع و شریف در باره احقر
 بوقت از قدیم الایام متوطن موضع سرادان متصل به نوانی سند بویان و در حال موجود است
 کردون تفرقه انداز محببت کجرا نوانه که اخوی اخوی شیخ احمد در عمر ۴۴ سال و عزیز
 احمدی طاعت جگر بر مردم انعام اندی که کتب علوم از جناب مخدوم کرده بود و بعد ۴ سالگی
 در محله از وطن نانو آواره شده در وضع بهر چه شمسادیان در حاله دکانهای سار

صورت اجتماع بر وقت ورود اول مقدمه وقت اول ظهر پنجشنبه ۱۲ شهریور ماه ۱۳۰۲
شماره ۱۲۰۰ مورخه ۱۲ شهریور ماه ۱۳۰۲
نسخه مشتمل بر ۱۲ صفحه و ۱۲ خط منتهی به این بماند و کار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر في هذا المجلس

الحسين بن علي بن أبي طالب

فراد من أئمة البيت

عليه السلام

وكانوا في هذا المجلس

قد اتفقوا على ما ذكره

في هذا المجلس

والله اعلم بالصواب

هذا ما ذكره في هذا المجلس

